

بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ

سیر نی: شرح مثنوی معنوی

شرح مثنوی مولانا جلال الدین محمد بلخی رومی
تهیه و تدریس: دکتر سلیمان پناه
جلسه 1: یکشنبه 1- 11 - 1385، هجری شمسی، 1- 1- 1428 هجری قمری 21 - 1 - 2007 میلادی

I. مقدمات

1. ترجمان مولانا جلال الدین بلخی رومی:

نام شریفش محمد بود و کنیت او جلال الدین، مشهور به "مولانا". در ششم ربیع الاول سال 604 ه.ق در قبه الاسلام بلخ، که یکی از چهار شهر بزرگ خراسان بزرگ بود، به دنیا آمد و در پنجم جمادی الاخر 672 ه.ق در قونیه، پس از حدود 68 سال دار فانی را وداع و به جوار محبوب ازلی پیوست.
عمر وی به سه دوره تقسیم کرده اند:

دوره اول: زندگانی و شخصیت اول مولوی از ایام کودکی تا 25 سالگی است. یعنی تا سال 628 ق که پدر دانشمند و عارفش محمدحسین خطیبی معروف به سلطان العلماء بهاء الدین ولد، فرزند حسین بلخی، وفات یافت. مولوی در این مدت با شوق و ذوق هر چه تمامتر و با سرمایه هوش و حافظه فوق العاده به تحصیل علوم و فنون عقلی و نقلی و اکتسابی شامل ادبیات و فقه و حدیث و تفسیر قرآن اشتغال داشت.

دوره دوم: از 25 سالگی اوست تا حدود 38 سالگی. یعنی مقارن سال 642 ه.ق که ملاقات و برخورد او با شمس الدین محمد تبریزی اتفاق افتاد و موجب تغییر مسیر زندگی او گردید. در این مدت، که حدود 14 سال می‌شود، توسط سید برهان الدین محقق ترمذی (وفات 637 ه.ق) که از اصحاب و مریدان پدرش بود تحت تعلیم و تربیت قرار گرفت و داخل سنت تصوف و سیر و سلوک طریقت گردید.

دوره سوم: این دوره فعلیت نهایی روحانی و به قول خودش، مرحله سوختگی بعد از خامی، و پختگی اوست که از 38 سالگی وی، مقارن 642 ق آغاز می‌شود و تا پایان حیاتش به مدت 30 سال همچنان پیوسته با کمال گرمی و عشق و علاقه استمرار داشت. آثار برجسته و شاهکارهای جاویدان مولوی مربوط به همین دوره است.

از مولوی آثار ذیل برجای مانده است: مثنوی در 6 دفتر، شامل 26000 بیت، دیوان غزلیات معروف به دیوان کبیر یا کلیات شمس مشتمل بر 50000 بیت، رباعیات، مکتوبات مولانا، فیه مافیه، مجالس سبعة.

2. **ملاقات با شمس:** بر اساس بعضی از روایات، این ملاقات در سال 642 ه.ق اتفاق افتاد، بدین صورت که وی با جمعی از مریدان می‌گذشت، غریبه ای ژولیده که حدود شصت ساله می‌نمود وی را گفت: پرسشی دارم. گفت: بپرس! گفت: محمد برتر بود یا بایزید؟ گفت:

درباره این ملاقات و فسون آن بر روح مولانا هیچ چیزی بیش از آن بیش از آن نمی‌توان گفت که آتش در وی افکند و او از نو متولد شد:

سر فتنه‌ی بزم و باده‌جویم کردی
بازیچه‌ی کودکان کویم کردی

زاهد بودم ترانه گویم کردی
سجاده نشین با وقارم دیدی

چون خیالی زخیالات توام
بلکه الفاظ و عبارات توام

من که حیران مقالات توام
فکر و اندیشه من از دم توام

II. مثنوی و نکاتی چند در مورد آن

1. **سرودن مثنوی:** مثنوی شش دفتر است که به خواهش حسام الدین چلبی در سال 657 شروع فرمود. تا سال 660 دفتر اول به رشته نظم کشید. پس از فترتی دو ساله، به نظم دفتر دوم پرداخت، و تا 672 آن را تا پایان دفتر ششم را سرود لیکن پیش از اتمام این دفتر ندای ارجعی معشوق ازلی را لبیک گفت. جز 18 بیت آغاز دفتر اول، که به خط خود مولانا نوشته شد، باقی مثنوی را او بر حسام الدین انشاء و می‌نمود و وی یا سایر شاگردانش آن را می‌نوشتند.

بی‌کشنده خوش نمی‌گردد روان
واعظ ار مرده بود گوینده شد
صدزبان گردد به گفتن گنگ و لال
پرده در پنهان شوند اهل حرم

این سخن شیرست در پستان جان
مستمع چون تشنه و جوینده شد
مستمع چون تازه آمد بی‌ملال
چونک نامحرم در آید از درم

میل می‌جوشد به قسم سادسی
 در جهان گردان حسامی نامه‌ای
 قسم سادس در تمام مثنوی
 کی یطوف حوله من لم یطف
 مقصد او جز که جذب یار نیست
 رازهای گفتنی گفته شود
 زین کنایات دقیق مستتر
 راز اندر گوش منکر راز نیست
 با قبول و ناقبول او را چه کار

ای حیات دل حسام‌الدین بسی
 گشت از جذب چو تو علامه‌ای
 پیش‌کش می‌آرمت ای معنوی
 شش جهت را نور ده زین شش صحف
 عشق را با پنج و با شش کار نیست
 بوک فیما بعد دستوری رسد
 یا بیانی که بود نزدیکتر
 راز جز با رازدان انباز نیست
 لیک دعوت و اردست از کردگار

2. **دیبچه مثنوی:** مولانا دیبچه مثنوی را چنین آغاز نموده انشاء فرموده است: بسم الله الرحمن الرحيم هذا کتاب المثنوی و هو اصول اصول الدین، فی کشف اسرار الوصول و الیقین، و هو فقه الله الاکبر، و شرع الازهر، و برهان الظهر،
3. **ذکر چند نکته مقدماتی:** 1- آشنایان با مثنوی این نکته را متذکر شده اند که مثنوی از نظر سبک به کتب معمول عرفانی شباهت زیادی ندارد. بلکه، سعی می‌کند تا بیشتر از شیوه قرآن مجید پیروی کند. 2- علاوه بر این، مثنوی اثری تعلیمی است و مانند سایر کتب شعر برای خواندن فقط نیست. 3- مخاطبان مثنوی را نیز با عام، و خاص، اخص تقسیم کرده اند. 4- نکته دیگر آنکه مولانا از زبان رایج زبان خود و قصه‌هایی که در میان مردم و یا آثار ادبی دیگر رایج بوده است استفاده فراوان نموده است. هدف او مغز و روح و معنای این قصه‌ها بوده است و وی در بند "آداب سخن گفتن" امروزی نبوده است، و گاه از برای تأثیری گذاشتن هر چه بیشتر بر مخاطب از داستانها و کلامی استفاده می‌نماید که چه در آن زمان چه امروز برای بعضی "بی ادبانه" محسوب می‌شود. 5- در نقل داستان‌ها و اخبار بر ظواهر اعتماد می‌نماید، برای مقاصد خود، ضرورتی به دقت‌های تاریخی و یا اسنادی نمی‌بیند.

III. شرح مثنوی: سر آغاز دفتر اول

1. سیر نی:

از جداییها حکایت می‌کند
 در نفیرم مرد و زن نالیده‌اند
 تا بگویم شرح درد اشتیاق
 باز جوید روزگار وصل خویش
 جفت بدحالان و خوش‌حالان شدم
 از درون من نجست اسرار من
 لیک چشم و گوش را آن نور نیست
 لیک کس را دید جان دستور نیست
 هر که این آتش ندارد نیست باد
 جوشش عشقت کاندن می‌فتاد
 پرده‌هاش پرده‌های ما درید
 همچو نی دمساز و مشتاقی کی دید
 قصه‌های عشق مجنون می‌کند
 مر زبان را مشتری جز گوش نیست
 روزها با سوزها همراه شد
 تو بمان ای آنک چون تو پاک نیست
 هر که بی روزیست روزش دیر شد
 پس سخن کوتاه باید والسلام
 چند باشی بند سیم و بند زر
 چند گنجد قسمت یک روزه‌ای
 تا صدف قانع نشد پر در نشد

بشنو این نی چون شکایت می‌کند
 کز نیستان تا مرا بیریده‌اند
 سینه خواهم شرحه شرحه از فراق
 هر کسی کو دور ماند از اصل خویش
 من به هر جمعیتی نالان شدم
 هرکسی از ظن خود شد یار من
 سر من از ناله‌ی من دور نیست
 تن ز جان و جان ز تن مستور نیست
 آتشست این بانگ نای و نیست باد
 آتش عشقت کاندن نی فتاد
 نی حریف هر که از یاری برید
 همچو نی زهری و تریاقی کی دید
 نی حدیث راه پر خون می‌کند
 محرم این هوش جز بیهوش نیست
 در غم ما روزها بیگانه شد
 روزها گر رفت گو رو باک نیست
 هر که جز ماهی ز آبش سیر شد
 در نیابد حال پخته هیچ خام
 بند بگسل باش آزاد ای پسر
 گر بریزی بحر را در کوزه‌ای
 کوزه‌ی چشم حریصان پر نشد

او ز حرص و عیب کلی پاک شد
 ای طیبیب جمله علت‌های ما
 ای تو افلاطون و جالینوس ما
 کوه در رقص آمد و چالاک شد
 طور مست و خمر موسی صاعقا
 همچو نی من گفتنیها گفتمی
 بی زبان شد گرچه دارد صد نوا
 نشنوی زان پس ز بلبل سر گذشت
 زنده معشوقست و عاشق مرده‌ای
 او چو مرغی ماند بی‌پر و ای او
 چون نباشد نور یارم پیش و پس
 آینه غماز نبود چون بود
 زانک زنگار از رخس ممتاز نیست

هر که را جامه ز عشقی چاک شد
 شاد باش ای عشق خوش سودای ما
 ای دواى نخوت و ناموس ما
 جسم خاک از عشق بر افلاک شد
 عشق جان طور آمد عاشقا
 با لب دمساز خود گر جفتمی
 هر که او از هم‌زبانی شد جدا
 چونک گل رفت و گلستان درگذشت
 جمله معشوقست و عاشق پرده‌ای
 چون نباشد عشق را پروای او
 من چگونه هوش دارم پیش و پس
 عشق خواهد کین سخن بیرون بود
 اینت دانی چرا غماز نیست

2. اندر باب شنیدن: مثنوی با امر به شنیدن آغاز می‌شود:
 بشنو این نی چون شکایت می‌کند

از جداییها حکایت می‌کند

در قرآن کریم نیز می‌خوانیم:

وَإِذَا قُرِئَ الْقُرْآنُ فَاسْتَمِعُوا لَهُ وَأَنْصِتُوا لَعَلَّكُمْ تُرْحَمُونَ (7:204)
 (هنگامی که قرآن خوانده شود، گوش فرا دهید و خاموش باشید؛ شاید مشمول رحمت خدا شوید!)

وَإِذْ صَرَفْنَا إِلَيْكَ نَفَرًا مِّنَ الْجِنِّ يَسْتَمِعُونَ الْقُرْآنَ فَلَمَّا حَضَرُوهُ قَالُوا أَنْصِتُوا فَلَمَّا قُضِيَ وَلَّوْا
 إِلَىٰ قَوْمِهِمْ مُنْذِرِينَ (46:29)

(هنگامی که گروهی از جن را به سوی تو متوجه ساختیم که قرآن را بشنوند؛ وقتی حضور یافتند به یکدیگر گفتند: خاموش باشید و بشنوید! و هنگامی که پایان گرفت، به سوی قوم خود بازگشتند و آنها را بیم دادند!)

وَأَنَّهُ لَمَّا قَامَ عَبْدُ اللَّهِ يَدْعُوهُ كَادُوا يَكُونُونَ عَلَيْهِ لِبَدًا (72:19)

مولانا خود در مثنوی نیز می‌فرماید:

تو نه‌ای کامل مخور می‌باش لال
 گوشها را حق بفرمود انصتوا
 مدتی خامش بود او جمله گوش
 از سخن تا او سخن آموختن
 خویشتن را گنگ گیتی می‌کند
 لال باشد کی کند در نطق جوش
 سوی منطق از ره سمع اندر آ
 واطلبوا الاغراض فی اسبابها
 جز که نطق خالق بی‌طمع نیست

لقمه و نکته‌ست کامل را حلال
 چون تو گوشه‌ای از زبان نی جنس تو
 کودک اول چون بزاید شیرنوش
 مدتی می‌بایدش لب دوختن
 ور نباشد گوش و تی‌تی می‌کند
 کر اصلی کش نبذ ز آغاز گوش
 زانک اول سمع باید نطق را
 وادخلوا الابیات من ابوابها
 نطق کان موقوف راه سمع نیست

چون زبان حق نگشتی گوش باش
 با شهنشاهان تو مسکین‌وار گو

انصتوا را گوش کن خاموش باش
 ور بگویی شکل استفسار گو

3. گوش دادن به نی: امر به گوش دادن برای آن است که بتوانی شکایت‌ها و ناله‌های نی و حکایت‌های او را بشنوی.

4. **حقیقت نی:** همانطور که مرحوم حاجی سبزواری می فرماید، "مراد از نی مطلق روح قدسی آدمی است که مصداق، " وَنَفَخْتُ فِيهِ مِنْ رُوحِي " (15:29) (و دمیدم در او از روح خود)، " قُلِ الرُّوحُ مِنْ أَمْرِ رَبِّي " (17:85) (بگو روح از امر پروردگار من است) چه روح قدسی از عالم امر و مجردات، بلکه نخبه عالم امر است، و بدن طبیعی از عالم خلق و عناصر و صفوه عنصریات است."

ایشان می فرمایند تشبیه روح آدمی به "نی" می تواند به همان معنای نی ظاهری باشد، و به قلم نی. "نی" نیز به واصلان و کاملان مکمل معنی شده است زیرا لفظ "نی" در معنی نفی استعمال نیز می شود، و خود نی نیز از خود تهی می باشد و پذیرای دم نوازنده است.

همچو نی من گفتنیها گفتمی

با لب دمساز خود گر جفتمی

بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ

سیر نی: شرح مثنوی معنوی

شرح مثنوی مولانا جلال الدین محمد بلخی رومی
بنیاد حضرت مهدی (عج)، ونکوور، کانادا
جلسه 2: یکشنبه 15-11-1385، هجری شمسی، 15-1-1428 هجری قمری 4-2-2007 میلادی

1. بشنو از نی چون حکایت می‌کند

از جدایی‌ها شکایت می‌کند

- (1) **ضبط و قرانت این بیت:** بیت اول دیباچه در نسخه‌های قدیمی‌تر مثنوی به این صورت آمده است:
بشنو این نی چون شکایت می‌کند
اما بیشتر نسخ آن را چنین ضبط کرده‌اند:
بشنو از نی چون حکایت می‌کند
از جدایی‌ها شکایت می‌کند

(2) **اشارتی به حقیقت نی:** دیدیم که اکثر شارحان مثنوی "نی" را یا مطلق روح انسانی دانسته‌اند، و یا فرد کامل و اصل از نوع انسان، که در اصطلاح دینی خلیفه الله نامیده می‌شود، و در اصطلاح صوفیه انسان. بعضی این احتمال را نیز داده‌اند که مراد بدن انسانی باشد که به روح الهی زنده است، و به این بیت از مثنوی استشهاد کرده‌اند:

(3) ما چو نایبم و نوا در ما ز تست
ما چو کوهیم و صدا در ما ز تست
این معنا به جای خود سخنی متین و در اشعار دیگر مثنوی تشبیهاتی از این دست فراوان یافت می‌شود که رابطه جهان و ماسوی الله را با حق تعالی رابطه صورت و معنا، و رابطه کالبد و جان معرفی می‌کند. برای مثال:

ما چو چنگیم و تو زخمه می‌زنی	زاری از مانه تو زاری می‌کنی
ما چو نایبم و نوا در ما ز تست	ما چو کوهیم و صدا در ما ز تست
ما چو شطرنجیم اندر برد و مات	برد و مات ما ز تست ای خوش صفات
ما که باشیم ای تو ما را جان جان	تا که ما باشیم با تو در میان
ما عدم‌هاییم و هستی‌های ما	تو وجود مطلق فانی‌نما
ما همه شیران ولی شیر علم	حمله‌شان از باد باشد دم‌بدم
حمله‌شان پیداست و ناپیداست باد	آنک ناپیداست هرگز گم مباد
باد ما و بود ما از داد تست	هستی ما جمله از ایجاد تست

در این ابیات به همه مراحل فناء فی الله، فناء ذات، فناء صفات، و فناء افعال، اشار دارد. و آنچه در معنای واژه "نی" در فارسی مبنی بر کلمه نفی بودن آن گفته‌اند با مسئله فناء مناسب‌تر است. بنابر این، گرچه می‌توان گفت که بدن یا صورت‌های دیگر مانند نای می‌باشند که آثار و افعلشان از خداست، لیکن بیت اول دیباچه مثنوی را بر این اساس نمی‌توان شرح کرد، و قول اول کامل‌تر و موجه‌تر می‌باشد زیرا اساس قول دوم، توجیه مصرع "از جدایی‌ها شکایت می‌کند" ممکن نیست.

2. کز نیستان تا مرا ببریده‌اند

در نفیرم مرد و زن نالیده‌اند

(1) **ضبط بیت و لغات:** "در نفیرم" "از نفیرم" هم آمده است. "نفیر" در لغت یعنی فریاد و ناله و زاری با صدای بلند، که در اینجا معنا مراد است و معانی دیگری که برای آن ذکر کرده‌اند مناسب مقام نیست.

(2) **در معنای نیستان:** "نیستان" خاستگاه اصلی "نی" و اصل و منشاء آن است. بنابر این، "نی" را به هر معنایی بفهمیم، "نیستان" را نیز باید متناسب با همان معنا بفهمیم. در این نکته شکی نیست که در عرفان اسلامی همه موجودات عالم مظاهر و تجلیات خداوند سبحان می‌باشند و در سیر نزولی به ترتیبی خاص از خدا آمده‌اند. پس، منشاء و اصل همه چیز در آغاز ذات بسیط حق تعالی است لیکن "اشیاء" یا "موجودات" عالم شهادت با تشخیص فردی خود در ذات حق تعالی وجود ندارند بلکه آنها در مراحل بعدی ظهور یافت می‌شوند. پس، برای هر تشخیصی نیستانی خاص است. به تعبیر قرآن کریم "وَأِنْ مِنْ شَيْءٍ إِلَّا عِنْدَنَا خَزَائِنُهُ وَمَا نُنزِلُهُ إِلَّا بِقَدَرٍ مَّعْلُومٍ" (15:21 الحجر) (هیچ چیزی نیست مگر آنکه خزائن آن نزد ماست ولی ما جز به اندازه معین آن را نازل نمی‌کنیم!) بسیاری از شارحان مثنوی "نیستان" را عالم اعیان ثابته دانسته‌اند، که مظهر و لوازم اسماء الهی هستند در حضرت علمیه. بدین منظور، توضیحی راجع به "اعیان ثابته" از دیدگاه محیی الدین بن عربی و پیروان او می‌آوریم:

اعیان ثابته: تجلیات اسماء الهی در حضرت واحدیت را اعیان ثابته گویند. اعیان ثابته را لوازم اسماء و صفات می‌دانند که هیچگاه رایحه وجود را اسشمام نمی‌کنند. به تعبیر دیگر، اعیان ثابته مدل‌های اشیاء می‌باشند در علم حق. در دیدگاه ابن عربی،

موجودات عینی تابع اعیان ثابت‌اند، و خود اعیان ثابت‌ه تابع اسمای الهی می‌باشند. باید دانست که اعیان ثابت‌ه صور حقایق مخلوقات نزد حق تعالی می‌باشند خواه صور کلی باشد، خواه جزئی. لذا، هویات اشخاص که حقایق جزئی هستند نیز به صورت اعیان ثابت‌ه نزد حق تعالی موجود می‌باشند. شیخ ابن عربی بر آن است که اعیان ثابت‌ه بوی وجود را استشمام نمی‌کنند و هرگز ظاهر نشده‌اند و هیچ‌گاه نیز ظاهر نمی‌شوند و تنها رسمی از آنها آشکار می‌شود. نیز گفته‌اند که اعیان مجعول نیستند. خود اعیان ثابت‌ه از حضرت علمی به حضرت عینی منتقل نمی‌شوند و همواره در غیب علم، حضور علمی دارند، لیکن مظاهر آنها در عین یافت می‌شود. به لوازم این مطلب باید توجه کامل داشت.

پس، "نی" را اشاره بدانیم به ارواح جزئی انسان‌ها، "نیستان" آنها به ترتیب از پایین به بالا، عبارتند از "عالم اعیان ثابت‌ه"، "اسماء الهی"، و حضرت "واحدیت"، و حضرت "احدیت"، ذات حق تعالی. اما اگر "نی" روح انسان کامل باشد، نیستان آن روح اعظم یا حقیقت محمدیه و سپس ذات حق تعالی خواهد بود. هر انسانی، متناسب با سعه مظهریت خود، اشتیاق دارد به وصول به نیستان خود.

3. سینه خواهم شرحه شرحه از فراق تا بگویم شرح درد اشتیاق

1) شرح و لغت: "شرحه شرحه" یعنی پاره پاره که اشاره است هم به درمندی و هم به ظرفیت داشتن. پس، از آنکه فرمود "بشنو!" شرطی دیگری را افزود برای فهم سرّ ناله نی، و آن شرط هم دردی است. چه صرف شنیدن کافی نیست بلکه باید با گوینده هم درد و هم تجربه و هم دل نیز بود تا به عمق سخن او و حقیقت گفتارش پی برد. از همین روی، در قرآن کریم می‌خوانیم، ذَلِكَ الْكِتَابُ لَا رَيْبَ فِيهِ هُدًى لِّلْمُتَّقِينَ (2:2 البقره) (در این کتاب شکی نیست، هدایتی است برای متقین)، و در مثنوی می‌گوید:

صورتی ضالست و هادی معنوی
هادی بعضی و بعضی را مضل

پس ز نقش لفظ‌های مثنوی
در نبی فرمود کین قرآن ز دل

در نلغزی و رسی در منتها
زان رسن قومی درون چه شدند
چون ترا سودای سربالا نبود

از خدا می‌خواه تا زین نکته‌ها
زانک از قرآن بسی گمره شدند
مر رسن را نیست جرمی ای عنود

مرد با نامحرمان چون بندی است
ای بسا دو ترک چون بیگانگان
همدلی از همزبانی بهترست
صد هزاران ترجمان خیزد ز دل

همزبانی خویشی و پیوندی است
ای بسا هندو و ترک همزبان
پس زبان محرمی خود دیگرست
غیرنطق و غیر ایما و سجل

و در دیباچه نیز فرمود:

همچو نی من گفتنی‌ها گفتنی
بی زبان شد گرچه دارد صد نوا

با لب دمساز خود گر جفتنی
هر که او از همزبانی شد جدا

بابا طاهر نیز چنین سروده است:

عیار قلب خالص بوته دونو
که قدر سوته دل دلسوته دونو

نوی ناله غم اندوته دونو
بوره سوته دلان واهم بنالیم

همانگونه که حاجی سبزواری می‌فرماید، مقصود از این بیت مخاطب را به هم دردی تشویق نمودن است:
کفر کافر را و دین دیندار را
ذره دردت دل عطّار را

باز جوید روزگار وصل خویش

4. هر کسی کو دور ماند از اصل خویش

- (1) **شرح:** این بیت مضمون آیه کریمه، " إِنَّا لِلَّهِ وَإِنَّا إِلَيْهِ رَاجِعُونَ " (2:156 البقره)، و حدیث حب الوطن است. حسین خوارزمی در ترجمه شرح فصوص الحکم می گوید:
- و به حکم، " قُلِ الرُّوحُ مِنْ أَمْرِ رَبِّي " (17:85 الإسراء) (بگو روح از امر پروردگار من است!)، چون روح از عالم امر است نه از عالم خلق. پس بعد از ابتلاء به محنت غربت و کشیدن شداید در غربت آباد عالم خلق به وطن اصلی خویش رجوع کند که " وَ إِلَيْهِ يُرْجَعُ الْأُمُورُ كُلُّهُ " (11:123 هود) (و به سوی او باز می گردد همه امر)
- چون در اینجا سخن از "روح" است، فرمود "هر کسی ... وگرنه هر موجودی به اصل خویش باز می گردد اما همانطور که حاجی سبزواری می فرماید، این اشارت است به اینکه هر چیزی ذی شعور است با آگاهی و شعور به سوی غایت خود که همان مبادی ایشان است در حرکت می باشند چنانچه قرآن کریم می فرماید، " وَإِنْ مِنْ شَيْءٍ إِلَّا يُسَبِّحُ بِحَمْدِهِ وَلَكِنْ لَأَنْتَ أَهْوَىٰ تُسَبِّحُهُمْ " (هیچ چیزی نیست مگر آنکه تسبیح می گوید به حمد وی و لکن شما تسبیح ایشان را نمی فهمید)، باز فرمود، "وَأَنْ إِلَىٰ رَبِّكَ الْمُنْتَهَىٰ" (53:42 النجم) (و اینکه به سوی پروردگار توست منتها)، و نیز " إِنَّ إِلَىٰ رَبِّكَ الرُّجْعَىٰ " (96:8 العلق) (همانا به سوی پروردگار توسط بازگشت!)، و یا " أَفَحَسِبْتُمْ أَنَّمَا خَلَقْنَاكُمْ عَبَثًا وَأَنَّكُمْ إِلَيْنَا لَا تُرْجَعُونَ " (23:115 المومنون) (آیا پنداشتید که ما شما را بیهوده آفریدیم و شما به سوی ما باز نمی گردید؟!)
- (2) **بازگشت مشتاقانه:** حاجی سبزواری در ذیل این بیت می فرمایند که مصرع اول آن اشاره است به قوس و سیر نزولی موجودات در عوالم سابق مختلف تا به اسفل سافلین عالم دنیا به خطاب إهبطوا، و مصرع دوم اشاره است به قوس و سیر صعودی و ترقیات و رجوع به غایات و وصول به مقتضای ندای إرجعی به مرجع کل که " أَلَا إِلَى اللَّهِ تَصِيرُ الْأُمُورُ " (42:53 الشوری) (همانا به سوی خدا امور صیورورت دارند!) و خداوند در آفرینش و خلق موجودات عشق و شوق به کمال و توجه به غایات را قرار داده است.
- (3) **اقسام رجوع:** بعضی رجوع را به دو قسم اختیاری و اجباری تقسیم کرده اند. از این بیت چنین امری را نمی تواند برداشت نمود. از طرفی دیگر، شیخ ابن عربی حرکت را به طور مطلق حبی می داند. دیدگاه مرحوم صدر المتألهین در حرکت جوهری نیز در همین معناست.
- حافظ:

ما بدین در نه پی حشمت و جاه آمده‌ایم	تا به اقلیم وجود این همه راه آمده‌ایم
ره رو منزل عشقیم و ز سرحد عدم	به طلبکاری این مهرگیاه آمده‌ایم

در ازل پرتو حسنت ز تجلی دم زد	عشق پیدا شد و آتش به همه عالم زد
جلوه‌ای کرد رخت دید ملک عشق نداشت	عین آتش شد از این غیرت و بر آدم زد

- (4) **فرق عشق و شوق:** در این بیت سخن از اشتیاق است و بین اشتیاق و عشق فرق است گرچه در زبان محاوره ایی و حتی بعضی از آثار عرفانی بین "شوق" و "عشق" فرقی گذاشته نمی شود و این دو واژه گاه به جای یکدیگر بکار می روند لیکن از نظر نوع احساس بین این دو فرق می باشد. در فرق بین این دو گفته اند که شوق کشش و جذب است به سوی کمال مفقود، و عشق علاقه و تعلق است به کمال موجود. بر این اساس، اصل و اساس اشتیاق احساس فقر و افتقار و حقارت است. تا کسی خود را مفقود نمی بیند، اشتیاقی نیز نخواهد داشت. چون مشتاق شود، در طلب در آید و از پای طلب نشیند. به این ابیات از حافظ توجه فرمایید که چگونه غیبت و فقدان موجب سوز اشتیاق می شود!:

بازای ساقیا که هواخواه خدمتتم	مشتاق بندگی و دعاگوی دولتم
-------------------------------	----------------------------

ای غایب از نظر به خدا می‌سپارم	جانم بسوختی و به دل دوست دارم
تا دامن کفن نکشم زیر پای خاک	باور مکن که دست ز دامن بدارم

اما عشق تعلق و دل بستگی است به آنچه انسان یافته است و دیده است.

5. من به هر جمعیتی نالان شدم جفت بدحالان و خوش‌حالان شدم

- (1) **لغت:** معنای "جمعیت" در لغت روشن است لیکن در اصطلاح اهل عرفان مقام جمع و جمع الجمع اشاره است به معنای مختلفی که در اینجا یکی از موارد آن را از مولی عبدالرزاق قاسانی نقل می کنیم: جمع اشتغال به حق است به نحوی که همت ها با هم جمع گردند و خاطر فراغت داشته باشد در توجه به حضرت قدس. و مراد از جمع الجمع گاه استهلاک فی الله است بالکلیه. ایشان در جمع و تفرقه سخن فراوان گفته اند به سبب اهمیت آن در سیر و سلوک الی الله.

- (2) **شرح:** در شرح این بیت سه احتمال داده شده است. یکی اینکه در جستجوی همزبانی همدرد و بیان شرح اشتیاق به سوی جمعیت های فراوانی روان شدم و به مردم شقی (بدحال) و سعید (خوش حال) در آمیختم. احتمال دیگری که داده اند جمعیت خاطر و عدم تفرقه است. احتمال سوم که محققانه تر است قول مرّجّ نزد حکیم متأله حاج ملا هادی سبزواری. وی می گوید که سوی جمعیت ها نالان شدن بدان سبب است که هر جمعیتی آیتی و حکایتی است از جمعیت اصلی از لیه و مقام جمع الجمع با بساطت حقیقی وجودی. پس، هر جمعیتی یاد از جمعیت اصلی دهد، و نی را به ناله عاشقانه آرد. ...
- جفت بد حالان چه رحمت رحمانیه اختصاص به مومن و کافر، صالح و طالح ندارد، خدای تعالی می فرماید، " وَرَحْمَتِي وَسِعَتْ كُلَّ شَيْءٍ " (7:156 الأعراف) (و رحمت من هر چیزی را فراگرفته است). پس، در مطلق روح آدمی دانستی و در انسان کامل زیاده بر آن مظاهر لطف و قهر است و انسان کامل هر دو را به اسماء لطفیه و قهریه دلالت تکوینیه دارد.
- " جفت بدحالان و خوش حالان شدم " می تواند اشاره بدان باشد روح انسان از هنگامی که از نیستان روح خدا جدا شد و به عالم طبیعت آمد، سر و کارش با تجلیات اسماء جلال و جمال خدای تعالی افتاد، و از آن زمان در جستجوی نیستان جنّت ذات بر آمد.
- (3) **خطای در تشخیص مصداق:** در مورد انسان غیر کامل، محتمل است که جفت بدحالان و خوش حالان شدن از روی خطای در تشخیص مصداق باشد، و این غیر از آن است که سالک کامل، و عارف بالله می گوید:

این عجب بین که چه نوری ز کجا می بینم
 خانه می بینی و من خانه خدا می بینم
 فکر دور است همانا که خطا می بینم
 این همه از نظر لطف شما می بینم
 با که گویم که در این پرده چه ها می بینم
 آن چه من هر سحر از باد صبا می بینم
 که من او را ز محبان شما می بینم

در خرابات مغان نور خدا می بینم
 جلوه بر من مفروش ای ملک الحاج که تو
 خواهم از زلف بتان نافه گشایی کردن
 سوز دل اشک روان آه سحر ناله شب
 هر دم از روی تو نقشی ز ندیم راه خیال
 کس ندیده ست ز مشک ختن و نافه چین
 دوستان عیب نظربازی حافظ مکنید

بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ

سیر نی: شرح مثنوی معنوی

شرح مثنوی مولانا جلال الدین محمد بلخی رومی
 بنیاد حضرت مهدی (عج)، ونکوور، کانادا

6. هر کسی از ظن خود شد یار من

از درون من نجست اسرار من

(1) **معنی بیت:** ادامه سخن "نی" (روح قدسی) است که از نیستان ذات بریده شده است و به سوی جمعیت های مختلفی از زن و مرد نالان شده است ولی هر کسی بر اساس ظن یا گمان و تخمین خود با او یار و هم آوا شده است بدون آنکه از دورن ذات او، اسرار وی را یافته باشد.

(2) **"شک"**، **"ظن"** و **"یقین"**: در اینجا "ظن" در برابر "یقین" بکار رفته است لیکن "ظن" غیر "شک" می باشد. در تعریف "ظن"، گفته اند: آن اعتقاد راجح است با احتمال نقیض، و هم در "یقین" بکار می رود و هم در "شک"، نیز گفته شده است، "ظن" یکی از دو طرف "شک" است همراه به صفت رجحان. توضیح: "شک" حالتی است که شخص تردید دارد که بین دو نقیض و دو امر کدامیک حق است بدون هیچ ترجیح برای یکی از آن دو. برای همین، گفته اند که شک و قوف بین دو چیز است بدون آنکه قلب به یکی از آن دو میلی داشته باشد. اگر یکی از آنها در ذهن یا قلب رجحان داشته باشد بر دیگری یا بقیه بدون آنکه یقین به درست بودن آن داشته باشد، آن "ظن" است. لذا، "ظن" برای بسیاری از مقاصد به منزله "یقین" است هر چند با آن بسیار فرق دارد و اثر آن را ندارد. گاه نیز، "ظن" به منزله "شک" می باشد. در بسیاری از متون به هر دو معنا بکار رفته است و از سیاق کلام باید معنای مورد نظر آن را دریافت. راجع به "یقین" در جای خود شرح بیشتری خواهیم به خواست خدا، در اینجا به همین مقدار بسنده می کنیم که "یقین" در لغت، به معنای علمی است که در آن شکی نباشد، و در اصطلاح، به حالتی نفسانی گفته می شود که شخص اعتقاد به امری داشته باشد بدون اینکه احتمال دهد چنان نباشد. به عبارتی دیگر، آن مطابق واقع بداند به نحوی که زوال آن غیر ممکن باشد.

(3) **علم الیقین، عین الیقین، و حق الیقین:** "یقین" در تعالیم اسلامی از اهمیت بسزایی برخوردار است، و به سه نوع یقین اشاره شده است، "علم الیقین"، "عین الیقین"، و "حق الیقین". این تعابیر در بین اهل عرفان نیز رایج شده است، و این اصطلاحات را بر مشرب عرفانی به اختصار چنین می توان تعریف نمود:
علم الیقین: آن است که شخص از راه تصورات و تصدیقات ذهنی با استدلال عقلی یقین حاصل کند بر امری.
عین الیقین: آن چیزی است که از راه مشاهده و کشف حاصل می شود.

حق الیقین: آن است که شخص با آنچه در ابتداء به طریقی ذهنی و تجارب شهودی آشنایی داشت، یکی شود و خود همان چیز گردد. به تعبیر اهل عرفان: آن فناء عبد است در حق، و بقاء به اوست در علم و شهود، و حال، نه فقط [بقاء] علمی آبه حق. پس، علم هر عاقلی به مرگ علم الیقین است؛ و چون ملائکه [قبض روح کننده] را ببیند، عین الیقین باشد؛ و هنگامی که مرگ را بچشد، آن حق الیقین باشد. نیز گفته شده است: علم الیقین ظاهر شریعت باشد، و عین الیقین إخلاص در آن، و حق الیقین مشاهده [حق در آن].

نیز گفته اند: سکینه از مبادی عین الیقین است، و آن طمأنینه قلب است هنگام تنزل غیب، و نوری است در قلب که مشاهده کننده خود را آرام و مطمئن می سازد.

(4) **شرح بیت:** این بیت اشاره است به اینکه اسرار وجودی نی روح را هر کس به حسب وضع و حال خود درک می کند و از آن حیث با او یار می گردد. در اینجا به چند نکته توجه را جلب می کنیم. یکی اینکه این نوع رابطه خود محورانه با "نی" به همه امور می تواند تعمیم داده شود، و انسان ها با هر چیز دیگری چنین رابطه بر قرار می سازند. لذا، این نکته را در مورد رابطه انسان و حتی دیگر مخلوقات با خدا نیز می توان صادق دانست. دیگر آنکه گرچه این نوع رابطه خود محورانه می تواند از جهاتی حق و صحیح باشد لیکن در این بیت ناپسند معرفی شده است چرا که هدف تعالی رابطه انسان با خداست تا انسان از مرحله ظن و گمان بگذرد، و در نهایت حق الیقین با عبودیت محض و فناء فی الله. برای فهم بهتر این نکته، بیانی را از استاد حسن زاده آملی در شرح عباراتی از شیخ ابن عربی می آوریم:

.... حق بر دو قسم است: "حق خالق" و "حق مخلوق". "حق خالق" همان حق تعالی واجب الوجود است و حق مخلوق، تجلیات او سبحانه است در اشخاص به حسب اعتقادانشان، که هر معتقدی به حسب اعتقادی که درباره حق تعالی دارد، حق تعالی به حسب اعتقادش در او تجلی می کند، و آن را به حسب کثرت و ظهور و بروزش در مجالی و مرایا، حق مخلوق نفوس می گویند. غرض این است که در میان عین های ثابت، یکی هم "حق مخلوق" است، و او را هم تقاضا و طلبی است که باید به خواسته هایش نایل آید، و چون رحمت شامل همه چیز است، شامل "حق مخلوق" هم می شود و او را ایجاد می کند. پس معنای عبارت شیخ به طور ساده و روان این است که رحمت "حق مخلوق" را در میان اعیان ثابت دید که این عین اقتضایش ایجاد آن چنانی است، پس شامل او شده او را ایجاد نمود، منتهی موطن ایجاد او نفوس معتقدان است و رنگ ایجادش به حسب اعتقاد معتقدان خواهد بود، " هر کسی از ظن خود شد یار من "

و بدان که جمیع مکاشفات و احوال انسانی به حسب اعتقادات او خواهد بود. تو خود حدیث مفصل بخوان از این مجمل. ...

و در حدیث قدسی میز آمده است، " ، أنا عند ظنّ عبدي بي ... " (من نزد ظن بنده خویشم). مرحوم حاجی سبزواری در شرح این بیت پس ذکر این حدیث، می فرماید: پس، قبول می کند قلب هر کس از شئون او به قدر ظرف و حوصله خود و منکر می شود زیاد از وسع خود را، " وَمِنَ النَّاسِ مَن يَعْبُدُ اللَّهَ عَلَى حَرْفٍ " (22:11 الحج) (از مردم کسانی باشند که خدا بر حرفی عبادت می کنند). فاما انسان کامل، پس قبول می کند حق را به جمیع تجلیات و شئون. او عبدالله است در حقیقت و اسم اعظم می باشد.

در این ارتباط که هر کس دیگری غیر بنده حقیقی، از خدا حق مخلوقی خود را می خواهد، و حق خالق را نمی دهد، این غزل سعدی بجا می باشد:

ما گدایان خیل سلطانیم	شهر بند هوای جانانیم
بنده را نام خویشتن نبود	هر چه ما را لقب دهند آنیم
گر برانند و گر ببخشایند	ره به جای دگر نمی دانیم
چون دلارام می زند شمشیر	سر بیازیم و رخ نگردانیم
دوستان در هوای صحبت یار	زر فشانند و ما سر افشانیم
مر خداوند عقل و دانش را	عیب ما گو مکن که نادانیم
هر گلی نو که در جهان آید	ما به عشقش هزارستانیم
تنگ چشمان نظر به میوه کنند	ما تماشاگران بستانیم
تو به سیمای شخص می نگری	ما در آثار صنع حیرانیم
هر چه گفتیم جز حکایت دوست	در همه عمر از آن پشیمانیم
سعدیا بی وجود صحبت یار	همه عالم به هیچ نستانیم
ترک جان عزیز بتوان گفت	ترک یار عزیز نتوانیم

7. سرّ من از ناله‌ی من دور نیست

لیک چشم و گوش را آن نور نیست

- (1) **معنی بیت:** سرّی را هیچ کس بدان واقف نشد در ناله من ظاهر بود لیکن چشمان و گوش های کسانی که مرا دیدند و ناله های شنیدن نوری نداشت تا بتوانند آن سرّ را دریابند. حاجی سبزواری در شرح این بیت، به این حدیث اشاره می فرماید، "التّوحد ظاهره فی باطنه، و باطنه فی ظاهره، ظاهره موجود لایری، و باطنه مفقود لا یخفی" (ظاهر توحید در باطنش باشد، و باطنش در ظاهرش، ظاهرش موجودی است که دیده نمی شود، و باطنش مفقودی است که مخفی نباشد).
- (2) **شرح بیت:** در این بیت، بین "ناله" که ظاهر است و محسوس، و "سرّ" که غیب و نامحسوس است، مقابله انداخت. با این وجود، متذکر گردید که ظاهر چیزی جز تجلی باطن او نیست، لیکن متناسب با عالم شهادت مطلقه ظهور کرده است، و اگر کسی از ظلمات نفس و غیر آن پاک شود، می تواند به سرّ این ظاهر آگاه گردد. گفته اند: هر چه برای قلوب کشف می گردد از انوار غیوب است، و از مخفی ترین غیوب تا ظهور آن بر انسان، هفت مرحله است، که این بیت عطار نیز اشاره بدین دارد:

هفت شهر عشق را عطار گشت ما هنوز اندر خم يك كوچه‌ایم

این مراحل چنین بر شمرده اند: 1- طبع، 2- نفس، 3- قلب، 4- روح، 5- سرّ، 6- خفی، و 7- اخفی. از شرح و توضیح این مراحل در اینجا، صرف نظر می کنیم، و به خواست خدا چنانچه فرصتی دست داد، در جای مناسب خودش به آنها می پردازیم.

بعضی این بین را فقط در این حدّ معنا کرده اند که اعمال انسان بر خواسته در احوال درونی اوست و شاهدهی بر آن. اما همانگونه که گفته شد، این بیت معنایی بسیار وسیع تر دارد هر چند شامل این معنا نیز می شود:

مرا اگر تو ندانی بپرس از این شبها بپرس از رخ زرد و ز خشکی لبها
میان صد کس عاشق چنان پدید بود که آفتاب و مه اندر میان کوکبها

- (3) **بیانی دیگر:** در پی آنکه مخاطب خود را دعوت کرد به شنیدن، و هم دردی و همزبانی، دخل و دفعی مقدر کرد. در پاسخ اینکه ممکن است از او بپرسند، "آیا ما با گوش دادن به ناله های تو به مقصود تو پی خواهیم برد یا نه، یا اینکه عکس خود را در آینه ناله های تو خواهیم شنید؟"، می گوید آری! شما از ظن خود یار من می شوید و به سرّ من پی نخواهید برد بخاطر آنکه چشم و گوشتان نورانی نیست ولی گمان مکنید که مرا سرّی است غیر از آنچه در ناله ام ظاهر شده است. سخن هر روزی من سرّ است و این مثنوی مخزن الاسرار است. پس شما بکشید که گوشه مناسب این سخنان حاصل کنید. شمس تبریزی نیز می گفت: آن وقتی که با عام سخن گویم آن را گوش دار که آن همه اسرار باشد. هر که "سخن عام" مرا رها کند که "این سخن ظاهر است، سهل است"، از من و سخن من برنخورد! هیچ نصیبت نباشد. بیشتر اسرار در آن سخن عام گرفته شود! (مقالات شمس)

8. تن ز جان و جان ز تن مستور نیست

لیک کس را دید جان دستور نیست

(1) **معنی بیت:** "مستور" یعنی پوشیده است، و معنی "دستور" در اینجا، رخصت و اجازه است. این بیت، تنظیری است برای بیت قبل که گفت ناله ظاهری نی از سرّ درونی وی جدا نیست لیکن کسی آن را ندانست به سبب بی نوری چشم و گوش. در این بیت نیز می فرماید که تن و جان نیز چنین باشند، با اینکه با یکدیگر می باشند، خواه به نحو اتحاد، خواه با معیت قیومیّه، مردم تن را می بینند لیکن جان یا روح را نمی بینند زیرا که چنین رخصتی به آنها داده نشده است. این نشان نامحرمی ایشان است.

(2) **شرح بیت:** رابطه جهان و حقّ تعالی را به رابطه نی و سرّ نوازنده نی تشبیه فرمود. خفاشان کور چشم جهان می بینند و جان جهان نمی بینند. بر اساس نظر اهل عرفان، رابطه جان و تن رابطه تجلی و قیومیت است. لذا، حاجی سبزواری آن را مقایسه ای می داند بین توحید جهان هستی، و آنچه او "هیكل توحید انسانی" می نامد، و اشاره دارد به مبنای مرحوم صدر المتألهین، "الأنفس جسمانية الحدوث و روحانية البقاء"، می کنند و در اشاره ای به اصل، "الأنفس فی وحدتها کل القوی"، می فرماید: تن و قوای تن اگر چه در مرتبه جان نیستند ولیکن جدا از جان نیستند، بلکه شئون و اشراقات اویند. شیخ عطار (قدس سرّه) فرماید:

از برای تست در کار ای پسر
خلد و دوزخ عکس لطف و قهر تست
جزو و کل غرق وجودت کرده اند
زانک ممکن نیست بیش از تو کسی
خویش را عاجز مکن در عین دل
جان تو بشتافت عضوت شد پدید
نیست جان از کل جدا، عضوی ازوست

روز و شب این هفت پرگار ای پسر
طاعت روحانیون از بهر تست
قدسیان جمله سجودت کرده اند
از حقارت سوی خود منگر بسی
جسم تو جزوست و جانت کل کل
کل تو درتافت جزوت شد پدید
نیست تن از جان جدا، جزوی ازوست

سعدی نیز گوید:

جهان و هر چه در او هست صورتند و تو جانی
که هر که را تو بگیری ز خویشتن برهانی
مرا مگوی که چه نامی به هر لقب که تو خوانی

ندانمت به حقیقت که در جهان به که مانی
به پای خویشتن آیند عاشقان به کمندت
مرا مپرس که چونی به هر صفت که تو خواهی

مولانا را خود در رابطه حقّ تعالی و جهان، سخن بسیار است، مانند:

بشنیده بدم که جان جانی
جان دید کسی بدین لطیفی
آن جان که از این جهان جهان بود
جانی چو تو باشد این جهان را

هر که این آتش ندارد نیست باد

9. آتشت این بانگ نای و نیست باد

(1) **معنی بیت:** "نای" هم "نی" است، هم "گلو"، گفته اند از باب استعاره بر "نی" اطلاق شده است. "نیست باد" نخست خبری است، و دومی انشایی است. یعنی این صدا و آواز که از این نی و گلوی من بیرون می آید موج هوا و صدایی صرف نیست بلکه آتشی دردی است جانکاه که در سخنان و آوایم متجلی و ظاهر گردیده است، و هر کس که چنین آتش و دردی ندارد بهتر آنکه اصلاً نباشد و عدم گردد، بلکه خود عدم است. بعضی آن را دعا در حقّ آنان دانسته که به مقام فنا برسند لیکن این معنی با سیاق کلام سازگار نیست. از طرفی در مقام فناء شخص را از خود خبری نیست تا سوز و گدازی داشته باشد. این با مقام هجران و فراق سازگارتر است.

(2) **شرح بیت:** بعضی آن را اشاره به سخنان آتشین اولیاء الله دانسته اند که از تجارب عمیق عرفانی آنها حکایت می کند. شوق و اشتیاق حقّ تعالی به مظاهر عینی آنچه از زیبایی و حسن در گنج مخفی ذات خویش دید را تشبیه کرد به بانگ بر آوردن نی گلوی خویش چه موجودات عینی همه کلمات وجودی خدای سبحان می باشند که او ظاهر ساخته است. در همین ارتباط، گفته است:

بانگ حق آمد همه بر خاستیم
آن دهد کوه داد مریم را ز جیب
باز گردید از عدم ز آواز دوست
گرچه از حلقوم عبدالله بود

ما بمریدیم و بکلی کاستیم
بانگ حق اندر حجاب و بی حجاب
ای فناتان نیست کرده زیر پوست
مطلق آن آواز خود از شه بود

10. آتش عشقست کاندر نی فتاد

جوشش عشقست کاندر می فتاد

1) **معنی و شرح بیت:** در بیان ماهیت آن آتش بر آمد، و فرمود که این آتشی که در نی و آواز و سخن من مشاهده می کنی، آتش عشق است، که بر همه وجود زبانه کشیده است، و مرا به سخن در آورده است، چنانچه جوشش خم می هم جوشش عشق است. همانگونه که حاجی سبزواری می فرماید، "جوشش عشق" اشاره است به سریان عشق در همه موجودات. یکی میل است در هر ذره رقص

حافظ:

ز آتش وادی ایمن نه منم خرم بس
موسی اینجا به امید قیسی می آید

بابا طاهر:

غم عشقت ز گنج رایگان به
کفی از خاک کویت در حقیقت
وصال تو ز عمر جاودان به
خدا دونه که از ملک جهان به

11. نی حریف هرکه از یاری برید

پرده هاش پرده های ما درید

1) **معنی بیت:** "حریف" همه صحبت، و همکار در کسب و هنر با کس است، "پرده" در موسیقی قدیم به نغمه ها یا دستگاه ها، یا مقامات مختلف می گفتند، "پرده دریدن" یعنی هتک حرمت کردن و پرده های نام و ناموس شخص را دریدن و او را بی آبرو ساختن. یعنی، "نی" هم صحبت هر کسی است که از یار و محبوبی جدا شده است، چون خودش نیز از همین درد رنج می برد. بنابر این، با نغمه ها و ناله مختلف خود پرده از عشق ما به یاری بر می دارد، و به این اعتبار ما را رسوا عام و خاص می سازد.

2) **شرح بیت:** نام و ناموس از بند های راه سالک الی الله می باشند. چه بسیار افراد که برای کسب "عزت"، و "آبروی" اجتماعی، تن به ننگ بزرگتر و حقیقی دوری از محبوب حقیقی خویش و همه عالم در می دهند. لیک همراهان دردمند و مشتاق چون نی انسان را از این تعلقات رها می سازند و قدرت حرکت و رهایی از قید و بندهای وهمی بدو می بخشند. لذا، عارف می گوید:

زاهد از کوچه رندان به سلامت بگذر
عیب می جمله چو گفתי هنرش نیز بگو
تا خرابت نکند صحبت بدنامی چند
نی حکمت مکن از بهر دل عامی چند

از ننگ چه گویی که مرا نام ز ننگ است
می خواره و سرگشته و رندیم و نظرباز
با محتسبم عیب مگویند که او نیز
حافظ منشین بی می و معشوق زمانی
وز نام چه پرسى که مرا ننگ ز نام است
وان کس که چو ما نیست در این شهر کدام است
پیوسته چو ما در طلب عیش مدام است
کایام گل و یاسمن و عید صیام است

12. همچو نی زهری و تریاقی کی دید

همچو نی دمساز و مشتاقی کی دید

1) **معنی و شرح بیت:** "تریاق" را در برابر "زهر" قرار داد تا اشاره باشد به اینکه هم آنکه درد را می دهد درمان را نیز می دهد. یعنی، "نی" خود ایجاد حزن و اندوه و درد می کند در ما، و خودش چون پادزهر و داروی درمان ما عمل می کند، هیچ کس چون نی ایندو جنبه را در خود جمع ننموده است، که هم دمساز است و هم مشتاق، این دمسازی مشتاقانه نی است که او آرام دل مشتاقان نموده است. حاجی سبزواری می فرماید که "نی" را مظهر صفات قهر و لطف قرار داد. این دو صفت متضاد نسبت به شخص واحد است. ابراهیم خلیل علیه السلام به قوم بت پرست خود فرمود، "فَأِنَّهُمْ عَدُوٌّ لِي إِلَّا رَبَّ الْعَالَمِينَ الَّذِي خَلَقَنِي فَهُوَ يَهْدِينِ وَالَّذِي هُوَ يُطْعِمُنِي وَيَسْقِينِ وَإِذَا مَرَضْتُ فَهُوَ يَشْفِينِ وَالَّذِي يُمَيِّنِي ثُمَّ يُحْيِينِ" (الشعراء) (همه آنها دشمن من هستند، مگر پروردگار عالمیان! همان کسی که مرا آفرید، و پیوسته راهنمائیم می کند، و کسی که مرا غذا می دهد و سیراب می نماید، و هنگامی که بیمار شوم مرا شفا می دهد، و کسی که مرا می میراند و سپس زنده می کند.)

حافظ نیز چنین سروده است:

دردم از یار است و درمان نیز هم
این که می گویند آن خوشتر ز حسن
یاد باد آن کو به قصد خون ما
دوستان در پرده می گویم سخن
چون سر آمد دولت شب های وصل
دل فدای او شد و جان نیز هم
یار ما این دارد و آن نیز هم
عهد را بشکست و پیمان نیز هم
گفته خواهد شد به دستان نیز هم
بگذرد ایام هجران نیز هم

گفتمت پیدا و پنهان نیز هم
بلکه بر گردون گردان نیز هم
بلکه از یرغوی دیوان نیز هم
و آصف ملک سلیمان نیز هم

هر دو عالم یک فروغ روی اوست
اعتمادی نیست بر کار جهان
عاشق از قاضی نترسد می بیار
محتسب داند که حافظ عاشق است

بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ

سیر نی: شرح مثنوی معنوی

شرح مثنوی مولانا جلال الدین محمد بلخی رومی
بنیاد حضرت مهدی (عج)، ونکوور، کانادا

جلسه 4: یکشنبه 29- 11- 1385، هجری شمسی، 29 - 1- 1428 هجری قمری، 18 - 2 - 2007 میلادی

- اشاره: مولانا دیباچه مثنوی را با این بیت آغاز فرمود:

بشنو این نی چون شکایت می‌کند
پیش از این، راجع به اهمیت امر، "بشنو!" توضیحی آمد، و سرّ "شکایت" نی نیز تشریح شد. در اینجا اشارتی می‌کنیم به اینکه "شنیدن" را هر لحظه باید نو کرد چرا هر لحظه شکایتی نو دارد و شرحی دیگر از درد جدایی می‌دهد. از همین روی، ظهور کرد آن شکایت از رنج انقطاع در آرزوگی از دوستی های آلوده به ظن حقّ خود، و فرمود:
هرکسی از ظن خود شد یار من
از درون من نجست اسرار من
برای فهم بهتر این اشاره، به این اصل باید توجه داشت که " لا تکرار فی التجلی". حافظ نیز می‌گوید:
از آستان پیر مغان سر چرا کشیم
دولت در آن سرا و گشایش در آن در است
یک قصه بیش نیست غم عشق وین عجب
کز هر زبان که می‌شنوم نامکرر است
دی و عده داد و صلح و در سر شراب داشت
امروز تا چه گوید و بازش چه در سر است
حکیم ملا هادی سبزواری نیز در شرح بیت یازدهم به این بیت اشاره فرموده است:
یک پرده بیش نیست فصیحی نوای عشق
پندار گوش ماست که گه زیر و گه بم است

12. همچو نی زهری و تریاقی کی دید

(1 تکمله: در شرح بیت دوازدهم دیباچه:

همچو نی زهری و تریاقی کی دید
بعضی گمان کرده است که قهر و لطف روح قدسی، یا حقّ تعالی نسبت به دو طائفه مختلف است، بدین معنا که منکران و معاندان را زهر می‌باشند و دوستان و مشتاقان را لطف، لیکن این از مبانی عرفانی دورتر است از اینکه آن را نسبت به شخصی واحد باشد، و جمال را عین جلال بدانیم و بالعکس. لذا، در این انذار است و تیشیر که اگر با من نرد عشق پاک بیازید، نه از روی ظن خویش و برای استیفاء حقوق خود و ارضای امیال خویش که در آن صورت نوشم شما را زهری باشد مهلک، و شما را به لذت های نفسستان از خود برانم، و این حرمان از حریم انس زهری است که در طلب آهوای خود از من می‌گیرید، و مرا آنچنان که هستم در هر صورتی نمی‌پذیرید، و فقط صورت دلخواه خود را در من می‌جوئید.
مولانا:

به هر طرف نگری صورت مرا بینی
اگر به خود نگری یا به سوی آن شر و شور
ز احولی بگریز و دو چشم نیکو کن
که چشم بد بود آن روز از جمال دور
به صورت بشرم هان و هان غلط نکنی
که روح سخت لطیفست عشق سخت غیور
حافظ نیز در اشاره به تجلیات قهری حقّ تعالی مخفی در تجلیات جمالی، شکایت می‌کند از بخت واژگون آن یار با انفاس عیسوی، که کارش اِحیاء مردگان است، او را کشته است:
جمشید جز حکایت جام از جهان نبرد
ز نهار دل میند بر اسباب دنیوی
این قصه عجب شنو از بخت واژگون
ما را بگشت یار به انفاس عیسوی

13. نی حدیث راه پر خون می‌کند

(1 معنی و شرح: نی در زیر و بم و پرده های ناله ها و نغمه های خود شرح سیری دشوار و پر رنج بازگشت به نیستان را بازگو می‌کند، قصه های عشق مجنون را یاد آور می‌شود. سیر روح در قوس نزول و صعود است. نزول به عالم طبیعت و آمیزش با بدن چندان همراه رنج و آزار نیست، بلکه با رنج هجران و تلاش برای عبور از گردنه های پر خطر طبیعت و نفس، و رجوع به سوی حقّ تعالی است که این راه را پر خون می‌یابد، یاد ناکامی مجنون در عشق نیز چون نمکی باشد بر زخم های وی. هم چنین گفته اند که "پرخون" بودن این راه، حدّ اقل تا آنجا که سالک مجذوب شود، برای آن است که باید تن به موت اختیاری دهد. موت اختیاری در مقابل موت اضطراری است. حافظ نیز در بیان این تجربه بپر خون بودن راه عشق چنین شکایت می‌کند:

به بوی نافه‌ای کاخر صبا زان طره بگشاید
ز تاب جعد مشکینش چه خون افتاد در دل‌ها
شب تاریک و بیم موج و گردابی چنین هایل
کجا دانند حال ما سبکباران ساحل‌ها
(2 اشارتی قرآنی: در این بیت پر خون بودن راه وصال را یاد آورد می‌گردد تا آنان که هوای کوی دوست دارند، همّت بلند دارند و از تشبیب و فراز راه نهراسند. در قرآن کریم همّت بلند ابراهیم خلیل علیه السلام در بریدن از خلق و روی سوی خدا آوردن را چنین ستود، "إِنِّي وَجَّهْتُ وَجْهِيَ لِلَّذِي فَطَرَ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضَ حَنِيفًا وَمَا أَنَا مِنَ الْمُشْرِكِينَ" (6: 79 الأنعام) (من روی خود را به سوی کسی کردم که آسمانها و زمین را آفریده، در حالی که حنیف (مخلص) باشم، و از مشرکان نباشم!)

حقی در تفسیر این آیه کریمه می فرماید:
 مرد مردانه نه آن است که بر شاهراه سواری کند، که راه گشاده بود. مرد آن است که در شب تاریک از بی راه، و بی دلیل به سر کوی دوست شود چنانچه واقع گردید برای اکثر انبیاء مهاجرین، روندگان به سوی خدای تعالی.
 حافظ می گوید:

شب تاریک و بیم موج و گردابی چنین هائل
 کجا دانند حال ما سبکباران ساحلها
 این فقیر می گوید مراد از " شب تاریک " جلال ذات است زیرا شب اشاره است به عالم ذات و ظلمت جلال غالب بر اوست، و مراد از " بیم موج " خوف صفات قهر و جلال است، و مقصود از " گردابی چنین هایل "، امتحاناتی است که مانند گرداب دریا می باشند در اِهلاک. این مصراع صفت اهل بدایت و توسط است از ارباب احوال. چه آنها به سببی به دریای عشق می افتند و همواره امتحان می شوند با بلایایی هول انگیز تا خارج شوند به سوی ساحل بقاء، و مراد از " سبکباران ساحلها " کسانی هستند که حامل مرگ کبری، یعنی عشق، نیستند، و باقی می باشند در خشکی بشریت ... آنها اهل خشکی و بشریت و حجاب می باشند، که نمی شناسند احوال اهل بحر و ملکیت و مشاهده را چه بین ظاهر و باطن طریقی بعید است، و بین باب و صدر فرقی فراوان، و بین مبتدأ و منزل سیری طویل، از خدا مسئلت داریم عشق و حالاتش را، و وصول به معانی و حقائقش را از الفاظ و مقالاتش.
 مولانا نیز خود در دفتر سوم می فرماید:

عشق از اول چرا خونی بود
 تا گریزد آنک بیرونی بود

14. محرم این هوش جز بیهوش نیست

معنی و شرح: این بیت بیان دیگری است از امر "بشنو!" در اول دیباجه، که گفتیم امر به سکوت نیز می باشد. مصرع اول بیان اصلی از اصول سیر و سلوک است مبنی اینکه کمال هر مرتبه ای خروج از آن مرتبه و نیل به مرتبه بالاتر است. به عبارت دیگر، تا ترک مرتبه ناقص نشود، مرتبه کامل حاصل نگردد. مصرع دوم مثالی است برای آن. معنی بیت این است: برای آنکه ذوق پیمودن این راه پر خون را بیابی، و سرّ این نکته را در یابی که چرا با وجود این همه مشکلات راه، من و دیگر طالبان کوی دوست از پای طلب نمی نشینند و می گویند:

دست از طلب ندارم تا کام من برآید
 یا تن رسد به جانان یا جان ز تن برآید
 باید ترک ظنون و حقوق، و خواسته ها، و داشته های خود گویی چنانچه گوش چون خود را از هر نطقی تهی ساخت به حقیقت طالب آمد زبان را. آنکه بر عقل جزوی معاش محور و هوش مکر آمیز خود اعتمادی نداشته باشد و دلبسته آن نبود، می تواند از این عقل و هوش ملکوتی بر خورد، و گرنه محروم ماند و محجوب. چگونه کسی از روی صدق و حقیقت خریدار و طالب کالایی شود که خود را واجد آن می داند؟! این اشاره است به فقر و افتقار ذاتی ما سوی الله و غنی محض حق جل و علا، که فرمود، "يَا أَيُّهَا النَّاسُ أَنْتُمُ الْفُقَرَاءُ إِلَى اللَّهِ وَاللَّهُ هُوَ الْغَنِيُّ الْحَمِيدُ" (35:15 الفاطر) (ای مردمان شما فقیرانی باشید به خدا، و خدا همان غنی ستوده باشد)،
 حافظ:

ای که دایم به خویش مغروری
 گرد دیوانگان عشق مگرد
 مستی عشق نیست در سر تو
 روی زرد است و آه دردآلود
 بگذر از نام و ننگ خود حافظ
 ای که تو را عشق نیست معذوری
 که به عقل عقیله مشهوری
 رو که تو مست آب انگوری
 عاشقان را دوی رنجوری
 ساغر می طلب که مخموری

سعدی:

ز دعوی پری زان تهی می روی
 ز هستی در آفاق سعدی صفت
 تهی آی تا پر معنای شوی
 تهی گرد و باز آی پر معرفت

مولانا در دفتر دوم مثنوی می فرماید:

علم تقلیدی و بال جان ماست
 زین خرد جاهل همی باید شدن
 هرچه بینی سود خود زان می گریز
 هر که بستاید ترا دشنام ده
 عاریه ست و ما نشستہ کان ماست
 دست در دیوانگی باید زدن
 زهر نوش و آب حیوان را بریز
 سود و سرمایه به مفلس وام ده

ایمنی بگذار و جای خوف باش
 آزمودم عقل دور اندیش را
 پس، بیان شد که رهایی از وجود موهوم سرّ تحقق به وجود موهوب الهی است، و فناء فی الله شرط بقاء بالله.

15. در غم ما روزها بیگانه شد روزها با سوزها همراه شد

(1) **معنی و شرح:** "بیگانه شد" یعنی، غروب شد. روزهای فراوانی به شب رسید در حالی که ما در غم و درد اشتیاق بودیم، و این حال همیشگی ما بود. همانگونه که در ابیات پیش گفت، "آتش عشق" و "جوشش عشق" در همه عالم فتاده است و سریان یافته است، لیکن فرق عارف سالک با دیگران آن است که او از سرّ سوز درون خو آگاه است بخلاف دیگران.
حافظ:

از آن به دیر مغانم عزیز می‌دارند
 که آتشی که نمیرد همیشه در دل ماست

سینه از آتش دل در غم جانانه بسوخت
 تنم از واسطه دوری دلبر بگداخت
 آتشی بود در این خانه که کاشانه بسوخت
 جانم از آتش مهر رخ جانانه بسوخت

16. روزها گر رفت گو رو باک نیست تو پیمان ای آنک چون تو پاک نیست

(1) **معنی و شرح:** اگر عمر خویش را بر سر این سوز و گداز شوق دلبر سپری کردم و حاصلی جز سوختن نداشت، مرا هیچ غمی نیست و باکی از آن ندارم چرا که آنچه در آن سوز سوخت آلودگی و نقص بود، و حاصل آن پاکی و طهارتی بود که برای زیارت روی تو لازم بود، و بدون آن طهارت دیدار تو میسر نمی‌بود.
حافظ:

عیبم بپوش زنه‌ار ای خرّقه می‌آلود
 کان پاک پاکدامن بهر زیارت آمد
 مرحوم حاج ملا هادی سبزواری می‌فرماید که "روزها" در این بیت، اشاره است به "انوار جزیی" که فانی می‌باشند در پرتو نور کل. برای همین، واصل کامل باکی ندارد از آنکه همه سرمایه وجودی خود و هر دو عالم را برای شهود جمال مطلق و نور الانوار ببازد. تنها نگرانی او این است که وی را، به سبب وجود بقیّه ای از منیّت، آن پاکی لازم برای تمکین در آن مقام نباشد، و آلودگی موجب رنجش آن پاک پاکدامن گردد، و دوباره دچار حرمان گردد. لذا، استدعای چنین دارد، "تو پیمان ای آنک چون تو پاک نیست" چرا که بی فروغ روی او، هیچ چیز برای او فروغی ندارد.
غزل کامل حافظ:

دوش از جناب آصف پیک بشارت آمد
 خاک وجود ما را از آب دیده گل کن
 این شرح بی‌نهایت کز زلف یار گفتند
 عیبم بپوش زنه‌ار ای خرّقه می‌آلود
 امروز جای هر کس پیدا شود ز خوبان
 بر تخت جم که تاجش معراج آسمان است
 از چشم شوخش ای دل ایمان خود نگه دار
 آلوده‌ای تو حافظ فیضی ز شاه درخواه
 دریاست مجلس او دریاب وقت و در یاب
 کز حضرت سلیمان عشرت اشارت آمد
 ویرانسرای دل را گاه عمارت آمد
 حرفیست از هزاران کاندل عبارت آمد
 کان پاک پاکدامن بهر زیارت آمد
 کان ماه مجلس افروز اندر صدارت آمد
 همت نگر که موری با آن حقارت آمد
 کان جادوی کمانکش بر عزم غارت آمد
 کان عنصر سماحت بهر طهارت آمد
 هان ای زیان رسیده وقت تجارت آمد

17. هر که جز ماهی ز آیش سیر شد هر که بی روزیست روزش دیر شد

(1) **معنی و شرح:** بیان علت تقاضایی است که در مصرع دوم بیت قبل داشت مینی بر معشوق نزدش بماند، و از او دوری نگزیند، و وی را مهجور و محجوب نگذارد. پس، می‌فرماید من هرگز از تو سیر نمی‌شوم و حضور تو و جمال رخسار تو هرگز مرا ملال آور نخواهد شد. همیشه با من باش چرا که من چون ماهی می‌باشم و تو بحر منی، هر کس که چون من نباشد شاید از تو سیر شود لیکن دوری تو از من همانا و مرگ من همان. من زنده به توام، و بی تو هیچ و فانی.
حاج ملا هادی سبزواری می‌فرماید: یعنی ماهی بحر حقیقت "هل من مزید" می‌گوید:

هر که گام اندر این نبرد زند
 لاف هل من مزید درد زند

بر این اساس، در این بیت طلب هر چه بیشتر سوز و گداز می‌کند چه آن را مایه حیات خویش می‌داند. این معنای مصرع اول. اما معنی مصرع دوم: هر که غم تو ندارد و در سوز تو نمی‌سوزد بی‌روزی است، برای همین روزش دیر شده است. "دیر شدن روز" کنایه از ملال آور و خسته کننده شدن است.

حکیم سبزواری "هر که بی رزویست" را اشاره به نا مجردان از زمان و مکان می داند. این نیز سخنی است متین چرا که آنان را از غم و سوز و درد و رنج بهره ای نیست، پس روز هایشان طولانی و ملال آور باشد. مولانا:

بی همگان به سر شود بی تو به سر نمی شود	داغ تو دارد این دلم جای دگر نمی شود
دیده عقل مست تو چرخه چرخ پست تو	گوش طرب به دست تو بی تو به سر نمی شود
جان ز تو جوش می کند دل ز تو نوش می کند	عقل خروش می کند بی تو به سر نمی شود
خمر من و خمار من باغ من و بهار من	خواب من و قرار من بی تو به سر نمی شود
جاه و جلال من تویی ملک و مال من تویی	آب زلال من تویی بی تو به سر نمی شود
گاه سوی وفا روی گاه سوی جفا روی	آن منی کجا روی بی تو به سر نمی شود
دل بنهند بر کنی توبه کنند بشکنی	این همه خود تو می کنی بی تو به سر نمی شود
بی تو اگر به سر شدی زیر جهان زبر شدی	باغ ارم سقر شدی بی تو به سر نمی شود
گر تو سری قدم شوم و ر تو کفی علم شوم	ور بروی عدم شوم بی تو به سر نمی شود
خواب مرا ببسته ای نقش مرا ببسته ای	وز همهم گسسته ای بی تو به سر نمی شود
گر تو نباشی یار من گشت خراب کار من	مونس و غمگسار من بی تو به سر نمی شود
بی تو نه زندگی خوشم بی تو نه مردگی خوشم	سر ز غم تو چون کشم بی تو به سر نمی شود
هر چه بگویم ای سندن نیست جدا ز نیک و بد	هم تو بگو به لطف خود بی تو به سر نمی شود

18. در نیابد حال پخته هیچ خام پس سخن کوتاه باید والسلام

(1) **معنی و شرح:** یعنی چون شرط فهم و درک سخن هم دردی بود، و سینه شرحه شرحه از فراق، آنکه این سوز و سینه پاره پاره دارد و در آتش عشق سوخته و پخته شده است، همین مقدار او بس باشد، و آنکه چنین سینه ای نباشد، بیش از سخن گفتن فایده ای ندهد.

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

سیر نی: شرح مثنوی معنوی

شرح مثنوی مولانا جلال الدین محمد بلخی رومی
بنیاد حضرت مهدی (عج)، ونکوور، کانادا

جلسه 5: یکشنبه 6- 12 - 1385، هجری شمسی، 7 - 2 - 1428 هجری قمری، 25 - 2 - 2007 میلادی

بنا به نقل شمس‌الدین احمد افلاکی صاحب "مناقب العارفين"، هیجده بیت فوق را مولانا پیش از استدعای حسام‌الدین چلبی سرود و خود نوشت، و بقیه مثنوی را به درخواست حسام‌الدین سرود، و بر او می‌خواند، و او آن را مکتوب می‌کرد. گویا با

در نیابد حال پخته هیچ خام
می رفت که سکوت اختیار کند چه،

رازها دانسته و پوشیده‌اند
مهر کردند و دهانش دوختند

(د 5)

لیک شوق و عشق حسام‌الدین آمد و اختیار از وی، و مهر از دهان را بر گرفت به مصداق:

شد چنین شیخی گدای کو به کو	عشق آمد لایالی اتقوا
عشق جوشد بحر را مانند دیگ	عشق ساید کوه را مانند ریگ
عشق بشکافت فلک را صد شکاف	عشق لرزاند زمین را از گزاف
با محمد بود عشق پاک جفت	بهر عشق او را خدا لولاک گفت
منتهی در عشق چون او بود فرد	پس مر او را ز انبیا تخصیص کرد
گر نبودی بهر عشق پاک را	کی وجودی دادمی افلاک را

(د 5)

19. بند بگسل باش آزاد ای پسر

چند باشی بند سیم و بند زر

(1) معنی بیت: "بند بگسل" یعنی خود را از تعلقات آزاد کن! "ای پسر" خطاب به سالک و مرید نو پاست که فرزند حقیقی ولی مرشد است. راجع به پدر و مادر حقیقی و فرزند حقیقی، در آینده این شاء الله با تفصیل بیشتری سخن خواهیم گفت. "چند باشی بند سیم و بند زر" اشاره به دو مصداق از مصادیق بندهای فراوانی است که بر دست و پا و جان و دل مردمان است.

(2) شرح بیت: در این بیت حسام‌الدین، و هر سالک دیگری را که در صدد ترک خامی و نیل به مقام پختگان عشق حق تعالی می‌باشد، تشویق و ارشاد می‌فرماید به قطع تعلق از ماسوی الله چه این نار کبرایی است که وجود مجازی سالک و صفات و آثار او را به آتش می‌کشد و محو می‌کند. مرحوم حکیم سبزواری در شرح این بیت می‌فرماید: یعنی، از رقیبت کونین به مقام حریت و طرح کونین، و خلع نعلین گام بردار، که ظرفیت تو وسیع شود و الا اگر بریزی بحر را ...

(3) تذکری: این بیت تشویقی به رهایی از قیود، و محدودیت‌ها، و تعلقات، که رنج و درد آن را سالک چون سوختن تجربه می‌کند. قطع تعلقات با تجلیات قهری و ناری خدای سبحان بر بنده صورت می‌گیرد. با قطع تمامی بندهاست که مقام حریت و آزادی تحصیل می‌شود. این بیت بیشتر تشویقی است به پا در این راه نهادن تا لطف حق دستگیر شود بقیه راه پیموده شود.

(4) خلع نعلین: مرحوم حاجی سبزواری از "خلع نعلین" سخن گفت. آن اشاره است به خطاب خدای متعالی به موسی علیه السلام چون به وادی مقدس وارد شد. حکایت آن در قرآن کریم چنین آمده است:

وَهَلْ أَتَاكَ حَدِيثُ مُوسَى إِذْ رَأَى نَارًا فَقَالَ لِأَهْلِهِ امْكُثُوا إِنِّي آنَسْتُ نَارًا لَعَلِّي آتِيكُمْ مِنْهَا بِبَقَسٍ أَوْ أَجْدُ عَلَى النَّارِ هُدًى فَلَمَّا أَنَاهَا نُودِيَ يَا مُوسَى إِنِّي أَنَا رَبُّكَ فَاخْلَعْ نَعْلَيْكَ إِنَّكَ بِالْوَادِ الْمُقَدَّسِ طُوًى (9-12: 20 طه) (و آيا خبر موسی به تو رسیده است هنگامی که آتشی دید و به خانواده خود گفت درنگ کنید زیرا من آتشی دیدم امید که پاره‌ای از آن برای شما بیاورم یا در پرتو آتش راه یابم؟ پس چون بدان رسید، ندا داده شد که ای موسی: همانا منم بروردگار تو! بر کن کفش هایت را که تو به وادی مقدس طوی می‌باشی!)

عارف محقق مولی عبدالرزاق قاسانی در تفسیر این آیات می‌فرماید:

"إِذْ رَأَى نَارًا" (چون آتشی را دید) آن همان روح القدس بود که از او نور در نفوس انسانی تابیده می‌شود، آن را با بینش چشم بصیرتش با نور هدایت دید، "فَقَالَ لِأَهْلِهِ امْكُثُوا" (پس، گفت به خانواده خود) یعنی، به قوی نفسانیش، "امْكُثُوا" (مکث کنید) یعنی، ساکن شوید، حرکت نکنید زیرا سیر به عالم قدسی [ختم] می‌گردد، و متصل می‌شود به آن با این قوی بشری از حواس ظاهری و باطنی که بدان مشغول بودند، "إِنِّي آنَسْتُ نَارًا" یعنی، آتشی را می‌بینم، "لَعَلِّي آتِيكُمْ مِنْهَا بِبَقَسٍ" (باشد که پاره‌ای از آن را برای شما بیاورم) یعنی، هینتی نوری اتصالی را که با آن همه شما سود برید و نورانی گردید و فضیلتی برای ذاتش باشد، "أَوْ أَجْدُ عَلَى النَّارِ هُدًى" (یا بر آتش، هدایتی یابم) یعنی، کسی را یابم که مرا با علم و معرفتی که موجب راه یافتن به حق است هدایت کند. یعنی، اکتساب کنم با اتصال به آن هینتی نوری یا صوری علمی را، "فَلَمَّا أَنَاهَا" (پس، چون نزد آن آمد) { یعنی چون بدان متصل گردید، "نُودِيَ" (ندا داده شد) از وراء حجب ناری، که همان سرادقات عزت و جلال باشند که بدانها محتجب است حضرت الهیه، "يَا مُوسَى إِنِّي أَنَا رَبُّكَ" (ای موسی همان منم رب تو) که محتجب است به صور ناریت، که یکی از أسرار جلالی است که در تجلی می‌کند، "فَاخْلَعْ نَعْلَيْكَ" (بر کن

- نعلین خویش را!) یعنی، نفس و بدنت، یا هر دو عالم زیرا چون از آندو مجرد شود، از دو عالم مجرد گردد. یعنی، همانگونه که مجرد شدی با روح و سرّت از صفات و هیئات آندو تا متصل گردیدی به روح القدس، و مجرد شدی با قلب و صدر از آندو با قطع علاقه کلی، و محو آثار، و فناء از صفات و أفعال. آندو را "نعلین" نامید، "ثوبین" (دو جامه) ننامید زیرا تا از ملابست آنها مجرد نشده بود، متصل به عالم قدس نمی شد حال آنکه حال اتصال بود، و فقط امر فرمود او را به انقطاع به سوی بالکل چنانچه فرمود، " وَتَبَيَّلَ إِلَيْهِ تَبْيِيلاً " (73:8 المزل) (منقطع ساز خود به سوی منقطع ساختنی نیکو و کامل). پس، گویا باقی مانده بود در او برای آندو، و تعلق داشت به آندو که در گِل نگه داشته بود قدمش را، که جهت سفلی قلب است، که صدر نامیده می شود، و آندو بعد توجه روحی و سرّی به سوی عالم قدس بودند. پس، او را امر فرمود به بریدن از آندو در مقام روح، برای همین، علت و جوب خلع را چنین بیان فرمود، " إِنَّكَ بِالْوَادِ الْمُقَدَّسِ طَوًى " (همانا تو به واد مقدّس طوی می باشی) یعنی عالم روح که منزّه است از آثار تعلق و هیئات لواحق و علائق مادی، طوی نامیده می شود بخاطر طوی اطوار ملکوت و أجرام سموات و ارضین تحت آن.
- (5) **کمال انقطاع الی الله در مناجات شعبانیه:** در مناجات شعبانیه که از امیر المؤمنین علیه السلام است، و روایت شده است که دیگر ائمه اهل البیت علیهم السلام نیز آن تلاوت می کرده اند، به این مقام آزادی کامل چنین اشاره شده است:
- إِلَهِي هَبْ لِي كَمَالَ الْإِنْقِطَاعِ إِلَيْكَ وَأَنْزِرْ أَبْصَارَ قُلُوبِنَا بَضِيَاءَ نَظَرِهَا إِلَيْكَ حَتَّى تَخْرُقَ أَبْصَارُ الْقُلُوبِ حُجُبَ النُّورِ فَتَصِلَ إِلَى مَعْدِنِ الْعِظْمَةِ وَتَصِيرَ أَرْوَاحُنَا مُعَلَّقَةً بَعِزِّ قُدْسِكَ إِلَهِي وَاجْعَلْنِي مِمَّنْ نَادَيْتَهُ فَأَجَابَكَ وَلَا حَظَّتْهُ فَصَعِقَ لِحَالِكَ فَنَاجَيْتُهُ سِرّاً وَعَمَلٌ لَكَ جَهراً
- (خدایا ببخش مرا انقطاع کامل به سوی خودت! و دیده های دلمان را به نور نگرستن به سوی خود روشن گردان تا دیده های دل پرده های نور را پاره کند و به مخزن اصلی بزرگی و عظمت رسد، و ارواح ما آویخته به عزت قدست گردد! خدایا قرار ده مرا از کسانی که او را خواندی، و پاسخت داد، و در معرض توجه قرارش دادی و او در برابر جلال تو مدهوش گشت، و از این رو در پنهانی با او به راز گویی پرداختی ولی او آشکارا برایت کار کرد.)
- (6) **اشاره از به مقام حریت کامل:** غلام همت آنم که زیر چرخ کبود ز هر چه رنگ تعلق پذیرد آزادست

20. گر بریزی بحر را در کوزه ای چند گنجد قسمت یک روزه ای

- (1) **معنی و شرح بیت:** اگر دریا را در کوزه بریزی، چقدر در آن می گنجد از آن آب بیکران؟ خود پاسخ می دهد: به اندازه مصرف یک روز آب. بسیاری از شارحان این بیت را مثالی برای بی حاصلی حرص و آز در جمع آوری سیم زر دانسته اند لیکن حکیم سبزواری آن را بیان علت امر به گسستن بنده قطع تعلقات از جهت دیگری می دانند. رهایی از بنده را عامل شرح صدر، و سعه وجودی، افزایش ظرفیت سالک برای تلقی هر چه بیشتر معارف و حقایق می داند. بنابر این، این بیت نیز مانند:

سینه خواهم شرحه شرحه از فراق تا بگویم شرح درد اشتیاق

و

محرم این هوش جز بیهوش نیست مر زبان را مشتری جز گوش نیست

می باشد.

21. کوزه ای چشم حریصان پر نشد تا صدف قانع نشد پر در نشد

- (1) **معنی و شرح:** تشبیه فرمود وجود حریصان به سیم و زر و در بندان به عالم طبیعت را به کوزه ای محدود که به همه محدودیتش، هرگز پر نمی شود. حریصان همواره چشم می اندازند به این و آن، ولی هیچگاه سیر نیز نمی شوند لیکن صدف که قانع کشت به چند قطره آب، پر در شد. قناعت از دنیا موجب افزایش ظرفیت معنوی انسان می شود. بابا طاهر نیز می گوید:

ز دست دیده و دل هر دو فریاد که هر چه دیده ببند دل کند یاد
بسازم خنجری نیشش ز فولاد زخم بر دیده تا دل گردد آزاد

- (2) **چند قول:** نقل شده است که یکی از عرفا گفت: کسی که سه چیز را بدون سه چیز بخواهد کذاب است. کسی که ادعای حب جنّت کند بدون انفاق مالش، او کذاب باشد، و کسی ادعای محبت الله کند بدون ورع از محارم الله، او کذاب است، و کسی که ادعای محبت نبی علیه السلام کند، بدون محبة فقراء، او کذاب است، و هر چه عید در عبادت الله و طاعت او بیشتر رود، قربش به او زیادت، گردد و بعدش از کید شیطان بیشتر.

از معروف کرخی راجع به طائعین الله پرسش شد که چگونه قادر بر طاعت شدند. گفت: به خروج دنیا از قلوبشان، اگر آن در قلوبشان می بود، هیچ یک از سجده هایشان صحیح نمی بود.
جلال الدین رومی قدس سره گفته است:

این جهان در چشم او مردار شد
چشم نرگس را ازین کرکس بدوز

هر که از دیدار برخوردار شد
ذکر حق کن بانگ غولا ترا بسوز

22. هر که را جامه ز عشقی چاک شد او ز حرص و عیب کلی پاک شد

(1) **معنی و شرح بیت:** هر کسی از شور عشق یک جامه هم اگر دریده باشد، از حرص و هر عیبی به کلی پاک شده باشد. از اینجا شروع می فرماید به تمجید عشق چرا که درمان بیماری حرص و آز و تعلقات دنیوی عشق است. تنها با عشق است که می توان از خود و هر چه غیر معشوق است رها شد. گفته اند که این اشاره است به دریدت جامه خود خواهی در عشق. سعدی نیز در مورد نشان عشق می گوید:

مرد عاشق را نشانی دیگرست
زیر هر داری جوانی دیگرست
کاین جماعت را نشانی دیگرست

منزل عشق از جهانی دیگرست
بر سر بازار سربازان عشق
عقل می گوید که این رمز از کجاست

23. شاد باش ای عشق خوش سودای ما ای طیب جمله علت های ما

(1) **معنی و شرح بیت:** گفته اند: "سودا" یکی از اخلاط چهارگانه، یعنی صفرا، سودا، بلغم، و خون، می باشد، که افزونی آن موجب خیالات واهی و امراض روانی می باشد. "علت" بیماری است. در اینجا مولانا طعن می زند بر کسانی که احساسات لطیف اهل عارفان بالله را نوعی مالیخولیا و بیماری روانی می دانند، و می گوید: ای عشقی که در ما خیالات خوش بر می انگیزی شاد باش که تو طیب همه امراض ما هستی.

مرحوم حکیم سبزواری می فرماید: [فرمود:] "شادباش ای عشق ... [زیرا] از مقالات عرفاست که إذا تمّ العشق فهو الله. و این قرع سمع کس نکند چه این مثل آن مقاله است که حکما فرموده اند موافق آنچه در شرایع الهیه است که صفات حقّ تعالی عین ذات اوست، و از آن جمله اراده است و اراده همان عشق است.

24. ای دوی نخوت و ناموس ما ای تو افلاطون و جالینوس ما

(1) **معنی و شرح بیت:** "نخوت" خود بینی و خود نمایی است. "ناموس" در اینجا به معنای آوازه و نام نیک و خوش نامی در میان خلق است، که همراه با ریا و خودنمایی است. عشق درمان همه امراض نفسانی است. افلاطون و جالینوس حکیم و طبیب بنام یونان باستان بودند. عاشق با عشق از هر دانشمند و پزشکی بی نیاز می شود، در نیازهای علمی و جسمی خود احتیاجی به غیر معشوق ندارد.

25. جسم خاک از عشق بر افلاک شد کوه در رقص آمد و چالاک شد

(1) **معنی و شرح بیت:** "جسم خاک" می تواند جسم خاکی باشد، که در معراج اولیاء الهی مانند حضرت محمد صلی الله علیه و آله و سلم بر آسمان رفت. بعضی دیگر از شارحان ترفیع حضرت عیسی علیه السلام، که در آیه 158 سوره مبارکه نساء بدان اشاره شده است، و به رفعت مکانی حضرت ادریس علیه السلام، که در آیه 57 سوره مبارکه مریم بدان اشاره شده است، را نیز مصداق این بیت دانسته اند. بهتر آن است که این اشاره به سریان عشق در تمامی موجودات، و حرکت حبی در ذات موجودات بدانیم. این با مبنای حرکت جوهری، و جسمانیة الحدوث و روحانیة البقاء بودن نفس سازگار تر است. علاوه بر آنکه، مولانا خود اطوار عروج انسان را در دفتر چهارم چنین توضیح می دهد:

وز جمادی در نباتی اوفتاد
وز جمادی یاد نورد از نبرد
نامدش حال نباتی هیچ یاد
خاصه در وقت بهار و ضیمران
سر میل خود نداند در لبان
سوی آن پیر جوانبخت مجید
جنبش این سایه زان شاخ گلست

آمده اول به اقلیم جماد
سالها اندر نباتی عمر کرد
وز نباتی چون به حیوانی فتاد
جز همین میلی که دارد سوی آن
هم چو میل کودکان با مادران
هم چو میل مفرط هر نو مرید
جزو عقل این از آن عقل گلست

سایه‌اش فانی شود آخر درو
سایه‌ی شاخ دگر ای نیکبخت
باز از حیوان سوی انسانی‌ش
هم چنین اقلیم تا اقلیم رفت

پس بداند سر میل و جست و جو
کی بجنبد گر نجنبید این درخت
می‌کشید آن خالق‌ی که دانیش
تا شد اکنون عاقل و دانا و زفت

و نیز در دفتر سوم فرمود:

از جمادی مردم و نامی شدم
مردم از حیوانی و آدم شدم
حمله‌ی دیگر بمیرم از بشر

وز نما مردم به حیوان برزدم
پس چه ترسم کی ز مردن کم شدم
تا بر آرم از ملایک پر و سر

(2) در رقص آمدن کوه: چنانچه در بیت بیشتر توضیح می‌دهد، اشاره است به رفتن حضرت موسی علیه السلام به ملاقات خدای سبحان در طور سینا، که در سوره مبارکه اعراف آمده است. نزد اهل عرفان "طور" (کوه) به اشاره به بدن، و منیت، و بقیه‌های وجود موهوم نفسانی می‌باشد. "در رقص آمدن کوه" می‌تواند اشاره باشد سیر عروجی جسم مادی تا ملاقات خدا که در آنجا به رقص در می‌آید و متلاشی می‌شود.

26. عشق جان طور آمد عاشقا

طور مست و خر موسی صاعقا

(1) معنی و شرح بیت: "صاعقا" از "صعق"، مدهوش شدن است. یعنی، ای عاشق بدان که کوه (بدن) که به رقص آمد به سبب آمدن موسی (جان، روح) نزد آن بود. از این ملاقات کوه مست شد، و موسی مدهوش شد. اشاره است به آیات سوره مبارکه اعراف:

وَوَاعَدْنَا مُوسَى ثَلَاثِينَ لَيْلَةً وَأْتَمَمْنَاهَا بِعَشْرِ فَنَمَّ مِيقَاتُ رَبِّهِ أَرْبَعِينَ لَيْلَةً وَقَالَ مُوسَى لِأَخِيهِ هَارُونَ أَخْلِفْنِي فِي قَوْمِي وَأَصْلِحْ وَلَا تَتَّبِعْ سَبِيلَ الْمُفْسِدِينَ وَلَمَّا جَاءَ مُوسَى لِمِيقَاتِنَا وَكَلَّمَهُ رَبُّهُ قَالَ رَبِّ أَرِنِي أَنظُرْ إِلَيْكَ قَالَ لَنْ نَرَاكَ وَلَكِنْ نَنْظُرُ إِلَى الْجَبَلِ فَإِنِ اسْتَقَرَّ مَكَانَهُ فَسَوْفَ تَرَانِي فَلَمَّا تَجَلَّى رَبُّهُ لِلْجَبَلِ جَعَلَهُ دَكًّا وَخَرَّ مُوسَى صَعِقًا فَلَمَّا أَفَاقَ قَالَ سُبْحَانَكَ تُبْتُ إِلَيْكَ وَأَنَا أَوَّلُ الْمُؤْمِنِينَ (7:142-143)

(و با موسی سی شب وعده کردیم، و آن را به ده شب دیگر کامل کردیم، و وعده پروردگارش چهل شب تمام شد. موسی به برادر خویش هارون گفت: میان قوم من جانشین من باش و به اصلاح کارشان پرداز و طریقه مفسدین را پیروی مکن! و چون موسی به وعده گاه ما آمد و پروردگارش با او سخن گفت، عرض کرد: پروردگارا خودت را به من بنما که ترا بنگرم، گفت: هرگز مرا نخواهی دید ولی به این کوه بنگر اگر بجای خویش برقرار ماند شاید مرا توانی دید و همینکه پروردگارش بر آن کوه جلوه کرد آن را متلاشی نمود و موسی مدهوش بیفتاد و چون به خود آمد گفت: منزه‌ی تو، سوی تو باز می‌گردم و من اولین مؤمن هستم)

اهل عرفان "صعق" را همان فناء در حق هنگام تجلی ذاتی دانسته‌اند که با سُبُحات خویش ما سوی الله را خود می‌سوزاند. این عشق و شوق که در همه عالم سریان دارد بخاطر است که همه چیز مظهر جان جانان است. عطار:
جان نهان در جسم و تو در جان نهان

27. با لب دمساز خود گر جفتمی

همچو نی من گفتنیها جفتمی

(1) معنی و شرح بیت: بیان سرّ سربسته سخن گفتن مولانا و عدم افشاء اسرار عشق. یعنی، نمی‌توان شرح بیشتری از عشق دهم چرا که هم رازی ندارم. اگر شنونده محرمی و هم دردی می‌یافتم، مانند نی که چون با لب نوازنده ای جفت شود، نغمه ساز کند، من نیز اسرار می‌گفتم.

حافظ نیز در کتمان سرّ از نا محرمان، چنین می‌گوید:

عشق پیدا شد و آتش به همه عالم زد
عین آتش شد از این غیرت و بر آدم زد
برق غیرت بدرخشید و جهان برهم زد
دست غیب آمد و بر سینه نامحرم زد

در ازل پرتو حسنت ز تجلی دم زد
جلوه‌ای کرد رخت دید ملک عشق نداشت
عقل می‌خواست کز آن شعله چراغ افروزد
مدعی خواست که آید به تماشاگاه راز

گوش نامحرم نباشد جای پیغام سروش

تا نگردي آشنا زین پرده رمزی نشنوی

سر پپاله بیوشان که خرّقه پوش آمد

چه جای صحبت نامحرم است مجلس انس

بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ سیر نی: شرح مثنوی معنوی

شرح مثنوی مولانا جلال الدین محمد بلخی رومی
بنیاد حضرت مهدی (عج)، ونکوور، کانادا
جلسه 6: یکشنبه 13- 12- 1385، هجری شمسی ، 14 - 2- 1428 هجری قمری، 4 - 3 - 2007 میلادی
28. هر که او از هم‌زبانی شد جدا بی زبان شد گرچه دارد صد نوا
1) ضبط بیت: این بیت در بعضی از نسخ این گونه نیز ثبت و ضبط شده است:

هر که او از هم‌زبانی شد جدا

بی نوا شد گرچه دارد صد نوا

(2) **معنی و شرح بیت:** "نوا" در اینجا به معنای نغمه و آواست، و "بی نوا" بی رونق، بیچاره گرچه برای "نوا" معانی دیگری نیز مانند، سامان، کار ساختن، توانگری، روزی، توشه، و مانند ذکر شده است. در بیت قبل، طلب "لب دمساز" کرد تا گفتنی‌ها بگوید. در این بیت علت آن را ذکر می‌فرماید. لب فرو بستن، و خاموشی، و سکوت خود را به سبب آن می‌داند که هم‌زبانی ندارد. در اینجا می‌تواند کنایه از معشوق باشد. "هم‌زبان" دو را گویند که به یک زبان سخن گویند، و او کسی که سخن شخص را می‌فهمد و با تفهیم و تفاهم ممکن است. معنی شعر: اینک که من محروم باشم از هم‌زبان داشتن، بی زبان‌گرده ایم و ساکت.

(3) **تذکر:** سکوت ناشی از نداشتن هم‌زبان در مقایسه با سخن گفتن با هم‌زبان و ظاهر ساختن اسرار در او، بر صاحب کمال سنگین است. لذا، جامی گفته است:

حسن نه آنست که مانند نهان	گرچه برد پرده‌ی جهان در جهان
حسن که در پرده مستوری است	زخم هوس خورده‌ی منظوری است
تاندرد چادر مستوری‌اش	جان نشود منظر منظوری‌اش
جلوه که هر لحظه تقاضا کند	بهر دلی دان که تماشا کند
تاز غم عشق چو شیدا شود	کوکبه‌ی حسن هویدا شود

لیکن اگر اهلیت و لیاقت در مستمع نباشد، سکوت بهتر از تباه کردن اسرار حق در شوره زار نفوس آلوده و قلوب قسی است. نزد اهل طریق، سکوت بر دو نوع است، سکوت عوام و سکوت خواص. سکوت عوام مراقبت و مواظبت از خویشتن است که مبادا کاری و سخنی از روی تمایلات نفسانی از آنها صادر شود، و سکوت خواص آن است که انبیاء، و اولیاء، و عارفان با هر کس به قدر اهلیت او سخن گویند. رسول اکرم صلی الله و علیه و آله فرمود، "ما جماعت انبیاء با مردم به قدر عقولشان سخن می‌گوییم." مولانا نیز چنین گفته است:

ور نباشد اهل این ذکر و قنوت	پس جواب الاحمق ای سلطان سکوت
ز آسمان حق سکوت آید جواب	چون بود جاننا دعا نامستجاب

(4) **گفتاری در فاعلیت و قابلیت:** خدای سبحان فاعل تام است، و اولیاء الهی مظهر فاعلیت تام وی می‌باشند در میان خلق لیکن اگر خلق را قابلیت نباشد، از فاعلیت خدای تعالی جز سکوت، نصیبی نخواهند داشت. قابلیت نیز دو گونه باشد، یکی هبه و اعطای ازلی، و دیگری اکتسابی است، که همان حسن استفاده از قابلیت نخست باشد. تفسیر سوره مبارکه مریم، در ذیل آیاتی که علت کندی وحی، و سکوت موقتی حضرت حق تعالی را بیان فرمود:

وَمَا تَنْزَلُ إِلَّا بِأَمْرِ رَبِّكَ لَهُ مَا بَيْنَ أَيْدِينَا وَمَا خَلْفَنَا وَمَا بَيْنَ ذَلِكَ وَمَا كَانَ رَبُّكَ نَسِيًّا (64) رَبُّ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ وَمَا بَيْنَهُمَا فَاعْبُدْهُ وَاصْطَبِرْ لِعِبَادَتِهِ هَلْ تَعْلَمُ لَهُ سَمِيًّا (65-64: 19: مریم) (و نازل نشویم مگر به امر پروردگارت، که برای اوست آنچه پیش رویمان و هر چه پشت سرمان است، و هر چه بین آن است، و پروردگارت فراموش کار نیست، همان پروردگارت آسمانها و زمین با هر چه میان آنها است، او را عبادت کن و در کار عبادتش شکبیا باش، آیا همتائی برای او می‌شناسی؟) مولی عبدالرزاق قاسانی تفسیری عرشی بر آیات دارد، که علاقمندان می‌توانند به آن رجوع کنند، و ما عباراتی چند را از در اینجا می‌آوریم:

تَنْزَلُ مَلَائِكَةً وَ اتِّصَالَ نَفْسٍ بِهٖ مَلَأَ اَعْلٰی بِهٖ دُو اَمْرٍ بِاَشْدَ: استعداد اَصْلِي وَ صِفَاءِ فِطْرِي مَنَاسِبٍ بِاِ جَوْهَرِ رُوحِ عَالَمِ اَعْلٰی، وَ اِسْتِعْدَادِ حَالِيٍّ بِهٖ تَصْفِيَهٗ وَ تَرْكِيَهٗ، وَ كَافِيٍّ مَجْرَدِ حَصُولِ اَنهَاسْتِ دَرِ اَوْ، بَلَكَهٗ مَعْتَبِرٍ هَمَانِ مَلَائِكَهٗ [مَلَكَهٗ شَدْن] اِسْتِ. اَيَا نَمِي نَغْرِي بِهٖ قَوْلِ خَدَآءِ تَعَالٰی ... " فَاَعْبُدْهُ " (پس عبادت کن او را!) با آن عبادتت که حالت اِقْتِضَاىِ اَنِّ رَا دَارْدُ تَا اَنَكَهٗ مَسْتَعَدَّ قَبُولِ فَيْضِ وَ نَزُولِ وَحْيِ گَرْدِي، وَ كَافِيٍّ نَيْسْتِ وَ جُودِ عِبَادَتِ هَمْرَاهِ فَرَاهِمِ بُوْدَنِ اسْتِعْدَادِ بِاِ تَصْفِيَهٗ، يَكِ بَارِ يَا دُو بَارِ، بَلَكَهٗ اَنِّ بَايْدُ بَرِ دَوَامِ بَاشْدُ تَا مَعْتَبِرٍ بِاَشْدَ. پَسِ، مَدَاوَمْتِ دَاشْتَهٗ بَاشْ بَرِ اَنِّ صِفَايِي كَهٗ مَوْجِبِ قَبُولِ اسْتِ، " وَ اصْطَبِرْ لِعِبَادَتِيَهٗ " (و صبر کن برای عبادت او) با توجه دایمی به او، " هَلْ تَعْلَمُ لَهُ سَمِيًّا " (آیا همتائی را برای او می‌شناسی) برای مثال! پس، التَّفَاتِ بَدُو دَاشْتَهٗ بَاشْ، وَ رُويِ خُودِ رَا سُوِيِ اَوْ كُنْ تَا اِفَاضَهٗ كُنْدُ بَرِ تُو مَطْلُوبِتِ رَا!

(5) **سری از اسرار عشق:** پیش از این، مکرر به این معنا اشاره شد، و بعد از این نیز خواهد آمد که ظهور و حرکت از حب و عشق است، و این عق در مراحل آتش است و در مقامی نور. به سخن در نوا آمدن نی نیز از تصریف عشق و معشوق است در عاشق. تصرف پایین در بالا در جای خود خواهد آمد این شاء الله، در اینجا فقط توجه شود ابیات زیر از دفتر دوم مثنوی:

بهر طفل نو پدر تی‌تی کند	گرچه عقلش هندسه‌ی گیتی کند
کم نگردد فضل استاد از علو	گر الف چیزی ندارد گوید او

از پی تعلیم آن بسته‌دهن
در زبان او بیاید آمدن
پس همه خلفان چو طفلان ویند
در غزلیات نیز گوید:

از زبان خود برون باید شدن
تا بیاموزد ز تو او علم و فن
لازمست این پیر را در وقت پند

پیمانہ ایست این جان پیمانہ این چه داند
در عشق بی‌قرارش بنمودنست کارش

از پاک می‌پذیرد در خاک می‌رساند
از عرش می‌ستاند بر فرش می‌فشانند

چو غلام آفتابم هم از آفتاب گویم
چو رسول آفتابم به طریق ترجمانی
به قدم چو آفتابم به خرابه‌ها بتابم

نه شبم نه شب پرستم که حدیث خواب گویم
پنهان از او بپرسم به شما جواب گویم
بگریزم از عمارت سخن خراب گویم

(6) نکته ایی در مورد دو قابلیت: همانگونه که گذشت، قابلیت و استعداد بر دو گونه است، و آنکه از استعداد اصلی بهره ای نیست، تنها امید باید آن باشد که و هاب علی اطلاق او دستگیر شود. اینک استشهادی به ایباتی چند از حافظ و مولانا:
حافظ این گوهر منظوم که از طبع انگیخت
ز اثر تربیت آصف ثانی دانست

گر جان بدهد سنگ سیه لعل نگرود

با طینت اصلی چه کند بدگهر افتاد

بشنو این نکته که خود را ز غم آزاده کنی

خون خوری گر طلب روزی ننهاده کنی

حافظ نهاد نیک تو کامت برآورد

جان‌ها فدای مردم نیکونهاد باد

دلفریبان نباتی همه زیور بستند

دلبر ماست که با حسن خداداد آمد

حافظ گمشده را با غمت ای یار عزیز

اتحادیست که در عهد قدیم افتادست

مولانا:

بود کوری کو همی گفت الامان
پس دوباره رحمتم آرید هان
گفت یک کوریت می بینیم ما
گفت زشت‌آوازم و ناخوش نوا
بانگ زشت‌مایه‌ی غم می‌شود
زشت‌آوازم بهر جا که رود
بر دو کوری رحم را دوتا کنید
زشتی آواز کم شد زین گله
کرد نیکو چون بگفت او راز را
وانک آواز دلش هم بد بود
لیک و هابان که بی علت دهند
چونک آوازش خوش و مظلوم شد

من دو کوری دارم ای اهل زمان
چون دو کوری دارم و من در میان
آن دگر کوری چه باشد و انما
زشت‌آوازی و کوری شد دوتا
مهر خلق از بانگ من کم می‌شود
مایه‌ی خشم و غم و کین می‌شود
این چنین ناگنج را گنجا کنید
خلق شد بر وی به رحمت یک‌دله
لطف آواز دلش آواز را
آن سه کوری دوری سرمد بود
بوک دستی بر سر زشتش نهند
زو دل سنگین‌دلان چون موم شد

29. چونک گل رفت و گلستان درگذشت

نشئوی زان پس ز بلبل سرگذشت

(1) معنی و شرح بیت: این بیت توضیح مطلبی است که در چند بیت پیشین به آن اشاره فرمود، یعنی اظهار و القاء کمال بر کسی که خود از کمالی بهره داشته باشد عاشقانه صورت می‌گیرد، وگرنه با دل مردگان، اسرار حیات عشق نتوان گفت. شنیدن و گفتن در این گونه موارد می‌تواند عبارت باشد از دریافت کردن و إعطاء و القاء کردن. معنی بیت این است: چون بهار سر آمد و گل و گلستان نیز در پی آن رفتند، از احوال بلبل هیچ نشئوی زیرا دیگر زیبایی و جمالی نیست که بلبل را به وجد و شوق اظهار زیبایی خود در آورد. از امیر المومنین علی علیه السلام نقل شده است که به کمال با اشاره به سینه خود، فرمود، در ایجا علمی است انباشته ولی کسی را نمی‌یابم که با او باز گویم.

سر به چاه می‌گذاشت و سخن می‌گفت، لیک با نا اهل سرّی نمی‌گفت، و حافظ نیز در همین معنی سروده است:

تا برم گوهر خود را به خریدار دگر

معرفت نیست در این قوم خدا را سببی

30. جمله معشوقست و عاشق پرده‌ای

زنده معشوقست و عاشق مرده‌ای

(1) **معنی و شرح بیت:** "پرده" در اینجا همان حجاب است. نزد اهل عرفان خلق حجابی است که حق در آن پنهان شده است، و آفرینش همان ظهور حق است در حجاب خلق. این بیت بیان وحدت شخصی وجود است. همانطور که حاجی سبزواری با اشاره به این بیت:

سرّ پنهان است اندر زیر و بم فاش اگر گویم جهان بر هم زخم
می فرماید، چون خداست که فاش نگوید، در پرده گفت، "جمله معشوقست و عاشق پرده ای"، یعنی حیات حقیقی عاشق همان معشوق است، بدون جمال آمیخته به جلال معشوق همه عالم مرده و معدوم می بود. چون جنبش و حیات جمله جهان از عشق معشوق است، پس زنده حقیقی همان معشوق است، و جهان پرده ای بیش بر رخسار معشوق نیست.

(2) **سرّی از اسرار وحدت عاشق و معشوق:** از همان بیت اول که امر فرمود، "بشنو...!" در جستجوی "سینه شرحه شرحه" بود، و پخته و سوخته ای، و "لب دمسازی"، و "همزبانی". این برای آن بود تا او را آینه و مظهر جمال و جلال خود قرار دهد. از این منظر، مظهر را با مظهر اتحادی است در بحر وحدت. تاج الدین حسین خوارزمی را در شرح فصوص، گفتاری است که در این سرّ بدین قرار:

اگر تحقیق کنی، "کنت سمعه و بصره و لسانه" بدانی که گفتن و شنیدن و دیدن از ایشان نیست، بلکه ایشان به منزله نای اند که نوا در ایشان از نفس رحمانی است، یا به مثابت کوه که صدا در ایشان از زمزمه عشق ربّانی است. پس، هم به زبان دوست در مخاطبه او گویند:

ما چو نائیم و نوا در ما ز تست	ما چو کوهیم و صدا در ما ز تست
ما چو شطرنجیم اندر برد و مات	برد و مات ما تویی ای خوش صفات
ما که باشیم ای تو ما را جان جان	تا که ما باشیم با تو در میان

آری بر موجب قضیه مرضیه "وَمَا يَنْطِقُ عَنِ الْهَوَىٰ إِنْ هُوَ إِلَّا وَحْيٌ يُوحَىٰ" (4-3: 53 النجم) (و سخن نمی گوید از روی هوی، نیست آن مگر وحیی که وحی می گردد).

بی شک این آواز آن پادشه بود
گر چه از حلقوم عبد الله بود

و حدیث، "إن الله لينطق على لسان عمر" ازین مقوله است. شعر:

چون ناله بلبل ز پی گل شنوی
گل گفته بود گر چه ز بلبل شنوی

پس دریابد امر را بر آن چه اوست و بشناسد که سلوک و سفر او واقع در حق است، و به مشاهده دریابد سلوک و سفر حق در مراتب وجودش، و مطالعه کند سریان هویت جناب مطلق در مظاهر فضل وجودش. بیت:

به تحقیق داند که جوینده کیست	در این ره شب و روز پوینده کیست
کدام است راه و نهایت کدام	ضلالت کجا و هدایت کدام
مراحل در این منزل دور چیست	نظر باز مشتاق و منظور کیست
بداند که عالم و معلوم هموست	طلبکار خود زین معالم هموست

فمن أنت؟ پس تو کیستی. یعنی چون دانستی که حق عین سالک و عین طریق است، که سالک بر آن سلوک می نماید. بیت:

پس تو کدامی آخر چه نامی	یا شاه گیتی یا خود غلامی
تو باده نوشی یا ساقی می	یا جام صافی یا خود مدامی
ای دل چه خوردی کاشفته گشتی	آهسته می رو بر طرف بامی

سالک مخاطب به خطاب زبون از سر آشفتگی و جنون به ترجمانی عشق در خطاب حضرت بی چون جز این چه گوید، بیت:

گر جمله توئی پس این جهان چیست	ور هیچ نیم من این فغان چیست
هم جمله توئی و هم همه تو	آن چیز که غیرتست آن چیست

یعنی: بشناس حقیقت و طریقت خود را که به حقیقت عین حق است تا به مشاهده غیر او در وجود نپردازی و خود را بدین واسطه داخل در زمره ارباب کشف و شهود سازی، چه سرّ توحید بر تو منکشف شد و امر تحقیق احدیت متبیین گشت به لسان ترجمانی اگر فهم کرده باشی آن چه را به ذکر آن قیام نمودیم.

و مراد از "ترجمان" یا رسول امین و حبیب ربّ العالمین، آن جا که گفت، کنت سمعه و بصره، الحدیث، و خود جمیع انبیاء و اولیاء، بلکه هر موجودی از مظاهر علی اعلی ترجمان اسرار حق است. بیت:

بر خیز ز خود حجاب آنست ای دل	بر خیز ز طلب که ره عیان است ای دل
------------------------------	-----------------------------------

تو گوش به دست آر که هر موجودی
 پس لسان ترجمان لسان حق است:
 در کشف رموز ترجمان است ای دل
 بی شک آن آواز از آن شه بود

او چو نای است و نوا در وی ز دوست
 پس فهم نمی‌کند حقیقت امر را، و اطلاع نمی‌یابد بر مراد مگر آن که حق او را تفهیم کند به إلقاء نور خویش بر دل او. ...
 معنی لسان ترجمان الهی را فهم نمی‌کند مگر آن که فهم او حق باشد، چنانکه سمع و بصر و قوی و جوارح او به حکم
 حدیث عین حق است. پس بحق فهم کلام حق تواند کرد. لا جرم، بیت:
 هر چه گوید از او بدو شنود
 هر چه گیرد از او بدو بخشد

31. چون نباشد عشق را پروای او او چو مرغی ماند بی‌پر وای او

1) **معنی و شرح بیت:** "پروا" ترس، باک، بیم، توجه، و التفات است، "وای" اسم صوتیست، که در اینجا با اضافه شدن به "او" به معنی ترحم و شفقت و دل‌نگرانی است. اگر این بیت را مکمل ابیات و شرح و توضیحی بر آنها بدانیم، "پروا" را باید به معنی "التفات" و "عنایت" بدانیم. در آن صورت معنی آن چنین خواهد بود: اگر عشق عنایتی به عاشق نکند و او را مورد لطف او قرار ندهد، او چون پرنده ای باشد بی بال و پر، پس وای بر او که بیچاره و درمانده شده باشد. قدرت سلوک و پرواز من از عشق است، بدون عشق مرغی بی بال و پر خواهم بود.
 لیکن اگر مقصود تصرف تام معشوق در عاشق باشد، مراد آن خواهد بود که چون عشق کسی بر خود برگزیند، از او سلب اختیار کند، و مضطر گردد در عشق زیرا چنان جمالی از خود بدو نماید که دیگر برای هیچ چیزی علاقه ایی در قلب او باقی نگذارد. بدین معنی، اشاه دارد حافظ در این ابیات:
 یار دارد سر صید دل حافظ یاران
 شاهبازی به شکار مگسی می آید

مرغ دل باز هوادار کمان ابرویست
 بعضی گفته اند: کسی را که حق اکرام نماید به معرفت عظمت خویش، مضطر گردد به کمال طاعتش.

32. من چگونه هوش دارم پیش و پس چون نباشد نور یارم پیش و پس

1) **معنی و شرح بیت:** این بیت را نیز دو گونه می‌توان معنی و شرح کرد. بیشتر شارحان آن را متناسب با معنای اولی که برای بیت پیش ذکر کردیم شرح کرده اندریال و گفته اند مقصود این است که من چگونه بین پیش و پس، یا چپ و راست فرق گذارم در حالیکه نور یارم در پیش و پسم نباشد. یعنی من در پرتو توجه و عنایت یارم، دیدن توانم و از خود آگاه باشم. لیکن با توجه به ابیات بعد، شرح آن متناسب با معنای دوم بیت فوق بهتر است. پس، آن اشاره است به محو، و بی‌اختیاری، و اضطراب عاشق در پرتو جمال معشوق. در این صورت، "نور یار" اشاره به علم و آگاهی است، که با عاشق خود اختیار طریق می‌کند، و این در حال صحو، اما در حال محو عاشق فانی در معشوق است و اختیاری ندارد.

33. عشق خواهد کین سخن بیرون بود آینه غماز نبود چون بود

1) **معنی و شرح بیت:** "غماز" سخن چین است، و آن اشاره به إفشای سرّ است در این مثنوی. عشق خود مرا بی اختیار ساخت و به سخن و نوا در آورد، مرا سر آن نبود که سرّ یار با اغیار گویم لیک دل از کف بیرون شود، بر آن بودم که سکوت اختیارم کنم در پرتوی نور یار، لیک با آمدن و در خواست کردن حسام الدین سکوت از سخن گفتن باز نشناسم. این نشانه و اشارتی است بر من که عشق خود می‌خواهد اسرارش باز گو شود.

34. آینه دانی چرا غماز نیست زانک زنگار از رخس ممتاز نیست

1) **معنی و شرح بیت:** جواب بر طاعنان و اشکال‌کننده ای است که ممکن است بگویند، ما نیز می‌دانیم اما نمی‌گوییم. پاسخ می‌دهد که تو ممکن است بدانی، اما نمی‌بینی. اگر می‌دیدید جر باز گفتن ترا اختیاری نمی‌بود. آینه قلب تو زنگ زده مگر است "رین" و چرک بر آن نشسته است به تعبیر قرآن کریم، برای غماز و منعکس‌کننده جمال یار نیستیو
 2) **چند بیت به عنوان شاهد:**
 حافظ:

دل می‌رود ز دستم صاحب دلان خدا را
 سرکش مشو که چون شمع از غیرتت بسوزد
 دردا که راز پنهان خواهد شد آشکارا
 ای شیخ پاکدامن معذور دار ما را
 حافظ به خود نپوشید این خرقة می‌آلود

درد عشقی کشیده‌ام که می‌رس
گشته‌ام در جهان و آخر کار
آن چنان در هوای خاک درش
من به گوش خود از دهانش دوش
سوی من لب چه می‌گری که مگوی
بی تو در کلبه‌گدایی خویش
همچو حافظ غریب در ره عشق

مولانا:

من بیخود و تو بیخود ما را کی برد خانه
در شهر یکی کس را هشیار نمی‌بینم
جانا به خرابات آ تا لذت جان بینی
هر گوشه یکی مستی دستی ز بر دستی
تو وقف خراباتی دخلت می و خرجت می
ای لولی بریط زن تو مستتری یا من
از خانه برون رفتم مستیم به پیش آمد
چون کشتی بی‌لنگر کژ می‌شد و مژ می‌شد
گفتم ز کجایی تو تسخر زد و گفت ای جان
نیمیم ز آب و گل نیمیم ز جان و دل
گفتم که رفیقی کن با من که منم خویشت
من بی‌دل و دستارم در خانه خمارم
در حلقه‌لنگانی می‌باید لنگیدن
سر مست چنان خوبی کی کم بود از چوبی
شمس الحق تبریزی از خلق چه پرهیزی

ز هر هجری چشیده‌ام که می‌رس
دلبری برگزیده‌ام که می‌رس
می‌رود آب دیده‌ام که می‌رس
سخنانی شنیده‌ام که می‌رس
لب لعلی گزیده‌ام که می‌رس
رنج‌هایی کشیده‌ام که می‌رس
به مقامی رسیده‌ام که می‌رس

من چند تو را گفتم کم خور دو سه پیمان
هر یک بتر از دیگر شوریده و دیوانه
جان را چه خوشی باشد بی‌صحبت جانانه
و آن ساقی هر هستی با ساغر شاهانه
زین وقف به هشیاران مسپار یکی دانه
ای پیش چو تو مستی افسون من افسانه
در هر نظرش مضمر صد گلشن و کاشانه
وز حسرت او مرده صد عاقل و فرزانه
نیمیم ز ترکستان نیمیم ز فرغانه
نیمیم لب دریا نیمی همه در دانه
گفتا که بنشناسم من خویش ز بیگانه
یک سینه سخن دارم هین شرح دهم یا نه
این پند ننوشتی از خواجه علیانه
برخاست فغان آخر از استن حنانه
اکنون که در افکندی صد فتنه فتانه